

حمله دگمارویزیونیستی علیه اندیشه مائو را در هم

شکنیم!

نکاتی درباره کتاب "امپریالیسم و انقلاب" انورخوجه

بقلم جی. ورنر

(از انقلاب، نشریه تئوریک کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا، شماره 5، نوامبر 1979)

در اولین بررسی کتاب جدید انورخوجه بنام "امپریالیسم و انقلاب" این گرایش شدیداً در آدم پیدا میشود که آنرا بمثابه يك اثر حقیر و تو خالی بکناری گذارده و خواننده را به آثار مائوتسه دون رجوع دهد که بروشنی دروغ بودن اتهاماتی را که به او زده میشود را نشان می دهند. این اتهامات صرفاً یکسری دروغ های وقیحانه و آشکار و تحریف های نابکارانه میباشد. همچنین این گرایش در آدم بوجود می آید که خواننده را به بسیاری از نقدهای رویزیونیستهای شوروی از مائو رجوع دهد، چرا که خوجه از مدت و اکثر استدلالات آنان علیه مائو استفاده می کند، با این تفاوت که انصافاً مال شوروی ها دارای این حسن می باشد که يك ارائه سیستماتیک از خط رویزیونیستی است.

معذالك اوضاع کنونی در جنبش بین المللی کمونیستی (ج.ب.ك) پیش گرفتن چنین روشی را غیر ممکن میسازد. افتادن چنین انقلابی بدست رهروان سرمایه داری، به تسلیم طلبی بسیاری از م _ لام های سابق و سرخورده شدن بسیاری دیگر انجامیده است. چشم بسیاری در جنبش بین المللی به خوجه و حزب کار آلبانی دوخته شده است، با این امید که بحوجه بحران و گیجی در صفوف کمونیستها، حزب کار آلبانی بتواند نقش رهبری علیه رویزیونیسم را بازی کند. عکس العمل اولیه آلبانی به کودتا درچین اگر چه مملو از التقاط و تزیینات متناقض بود، منشا چنین امیدی گشت.

اما خوجه و رهبری حزب کار آلبانی يك راه دیگری در پیش گرفتند: پرستیژ ح ك آ (حزب کار آلبانی)، (پرستیژی که بمقدار عظیمی به دلیل وحدت خوجه با مائو و انقلاب کبیر فرهنگی در زمانی که از طرف همه رویزیونیستها مورد حمله بود، بدست آمده)، سپری برای آنان شد که میخواستند از جایگاههای پیش رفته ای که در نبرد علیه رویزیونیسم مدرن در دو دهه گذشته بدست آمده بود، عقب نشینی کنند؛ و يك خط ایدئولوژیک _ سیاسی رویزیونیستی را بر پایه تقدیس و ارتقای اشتباهات انقلابیون از اواسط 1930 به بعد، به وجود آوردند. و تمام اینها به نام "خلوص مارکسیسم _ لنینیسم" انجام میشود.

البته این اولین بار در تاریخ نیست که رویزیونیسم خود را بمثابه مارکسیسم "ارتدکس" ارائه کرده است. و باز اولین بار نیست که رویزیونیسم سعی کرده است به انقلابیون کمونیست برچسب "انحراف از خلوص" مارکسیسم و فنانیسم زند. کارل کائوتسکی مارکسیست ارتدکس زمان خود در نبرد علیه لنینیسم بود. تروتسکی هم خود را به مثابه مارکسیست "پرولتری" و "خالص" منمایاند، در

حالیکه تمام تلاش خود را برای در هم شکستن اولین دولت سوسیالیستی بکار میبست .

برخلاف بینشی که در سراسر نوشته انور خوجه حضور دارد، جهان بر روی خطی مستقیم و یکنواخت به پیش نمیروند؛ و آنچه که در مورد خود جهان صادق است در مورد مارکسیسم _ لنینیسم نیز صادق است. مارکسیسم _ لنینیسم علمی است که بر پایه فهمیدن تضادها در طبیعت و جامعه قرار دارد و ابزاری است برای پیشبرد جامعه بر طبق قوانین حرکت این تضادها _ علمی که مداوما در طول پراتیک انقلابی غنی تر و عمیقتر میگردد و فقط چنین میتواند باشد .

انور خوجه اتهامات زیادی به مائوتسه دون زده و استدلالاتی زیادی مطرح می کند که ما تلاش داریم به يك يك آنها پاسخ گوئیم، اما آنچه که بیشتر از هر چیز در این نوشته ها بچشم می خورد، عجز کامل خوجه در درك علم زنده دیالکتیک می باشد. او مایل بود گیجی هایش را پیش خود نگاه دارد (تا زمانی که چین انقلابی به پیشروی خود ادامه می داد و با دشمنان نبرد می کرد (دشمنانی که خوجه نیز آنانرا دشمن میدانست))؛ اما این گیج سري به آنتاگونیسم بدل شد. و حال که چین موقتا دچار شکست گشته است، او بدنبال آنست که از تمام جنبش بین المللی کمونیستی انتقام بگیرد.

یکی از موارد نادری که خوجه تشخیص نسبتا درستی از خط مائو میداد این است: "او (مائو) معتقد است که (انقلاب) پروسه بی انتهائی است که بطور دوره ای در سراسر دوره موجودیت بشر بر روی زمین تکرار خواهد شد. پروسه ای که از شکست به پیروزی، و از پیروزی به شکست و همین طور تا بینهایت ادامه می یابد." (1) البته در اینجا خوجه سعی می کند که این اتهام را بزند که مائو **پیشرفتی** در این جامعه بشری **نمی بیند** و صرفا به تکرار دایره وار چیزها معتقد است. اما آنچه که بسیار روشنتر نمایان می شود **نظریه خود خوجه از انقلاب** است (چرا که چنین تعریف عامیانه ای از بحث مائو از جانب کسانی که آثار مائو را مطالعه کرده اند، خریداری ندارد)؛ خوجه انقلاب را يك انقطاع نا مطلوب اگر چه لازم می بیند که تاریخ بر جامعه و در لحظات نادر آنرا تحمیل می کند؛ انقطاعی که با بسرکار آمدن طبقه کارگر (یا ناجیان فروتنی که منافع او را در دل دارند) و سرنگون شدن استثمارگران قدیم، برای همیشه پایان می یابد و جامعه "پیشروی بلا انقطاع" خود را بر جاده مستقیم و پهن دورنمای ... آغاز می کند و آنهم بسوی هدفی که وجه مشترك بسیاری با دیدگاه مذهبی مدینه فاضله بر روی زمین - جائیکه تضاد، مبارزه و نا همگونی از بین رفته و همه اینها توسط قلمروی همگونی و ثبات عالی جایگزین خواهد شد دارد.

خوجه می خواهد به م - ل - اندیشه مائو حمله کند و در همان حال خود را از رویزیونیسم مدرن متمایز سازد. نتیجه آنست که نه تنها بینش پایه ای رویزیونیست ها را درآغوش میکشد، بلکه بسیاری از ترزهای رویزیونیستی کهنه را نیز اتخاذ میکند- که همه شان توسط يك پرده دگماتیستی پوشانده شده اند. از این جهت است که آنرا **دگما رویزیونیسم** می خوانیم.

کتاب "امپریالیسم و انقلاب" به موضوعات گوناگون برخورد میکند. و برخورد به تمام اشتباهات و تحریفات مارکسیسم در این کتاب، نیازمند نوشتن کتابی طولانیتر از کتاب خود خوجه است. مقاله زیرین صرفاً به بخش 2 و 3 که تحت عنوان "اندیشه مائوتسه دون یک تئوری ضد مارکسیستی" است، خواهد پرداخت. و حتی در اینجا نیز به تمام جوانب تحریفات و اشتباهات و اتهامات نخواهیم پرداخت. ولی با این اوصاف آنچه در اینجا نوشته شده به اندازه کافی طولانی و مفصل هست که درک روشنی از خط ضد انقلابی خوجه بدهد! ^[1]

بخش اول - خوجه در مورد پروسه انقلاب چین

انورخوجه می گوید که بر حزب کمونیست چین از سال 1935 "اندیشه رویزیونیستی مائو تسه دون" سلطه داشته است، یعنی درست از سالیکه رهبری مائو در حزب تثبیت شد. از قرارطبق گفته خوجه خط درست توسط وان مین نمایندگی می شد (اگرچه نام این مرتد در کتاب او ظاهر نمیشود). وان مین برای چند سال تا سال 1935 که خط اش مغلوب گشت رهبر حزب کمونیست چین بود و موقعیت او در حزب با دو ویژگی رقم میخورد: اول اینکه او بطور پبگیری دارای خط سیاسی غلط بود و مرتباً دچار انحراف اپورتونیستی "چپ" و راست می گشت؛ و دوم اینکه او از حمایت و اعتماد انترناسیونال کمونیستی و ظاهراً استالین برخوردار بود. آنهایی که در رهبری حزب کمونیست چین (ح ک چ) با وان مین متحد بودند (کسانی که خود را "انترناسیونالیست ها" می نامند و برخی اوقات به آنان "5/28 بلشویک" گفته می شد - بدین دلیل که وان مین ادعا میکرد که او و تعدادی معدودی دانشجویانی که از مسکو بر می گشتند "صد در صد بلشویک" می باشند)، درگرهگاه مهمی از انقلاب چین رو آمدند. آنها حاضر نبودند قبول کنند انقلاب چین پس از شکست انقلاب در 27-1924 دچار یک دوره عقب نشینی موقت شده اند و در نتیجه یک دوره طولانی دفاع استراتژیک الزام آور است.

مائو شرایط کنکرت چین را با اتکا بر مارکسیسم _ لنینیسم و همچنین تزیهای اساسی لنین و استالین درباره انقلاب چین را تحلیل کرده بود که علیرغم شکست انقلاب شرایط گوناگونی برای برقراری مناطق پایگاهی روستائی تحت محاصره دشمن در نقاط مختلف چین موجود بود. مسئله ای که ربط بسیار نزدیک به این داشت، مسئله دهقانی بود و مائو بدرستی اذعان داشت که دهقانان نیروی عمده (نه رهبری) در انقلاب در مرحله دمکراتیک آن می باشند. بسیج دهقانان تحت رهبری حزب کمونیست و پیشبرد انقلاب ارضی برای ساختمان مناطق پایگاهی از اهمیت مرکزی برخوردار بود. وان مین در مورد این تزیهای بنیادین بسختی با مائو به مخالفت برمخاست. او همچنین برسر مسئله سیاسی و نظامی دیگری که از اینها نشئت می گرفت به مخالفت برخاست. وان مین هم مانند خوجه علیه تزی مائو مبنی بر اینکه در چین شهرها باید از طریق روستا محاصره شوند، به مخالفت برخاست. وان مین همانند خوجه افت و خیزهای انقلاب را نمی توانست بفهمد. و بجای آن تصویری از اوضاع عینی مساعد همیشگی را ارائه می داد که در آن فقط فاکتور ذهنی لازم بود تا بتوان به یک هجوم موفقیت آمیز فالفور علیه قدرت ارتجاع

دست زند. وان مین حزب را بدرون خط نظامی و ایدئولوژیکی غلط کشاند و در نتیجه حزب در پنجمین عملیات محاصره و سرکوب چیانکایچک شکست خورد و ارتش سرخ مجبور شد که دست به عقب نشینی و آغاز راه پیمائی طولانی معروف خود بزند. البته این مسئله بسیار معروف است و جمبندی سیاسی این انحراف بخشی مهمی از آثار مائوتسه دون را تشکیل می دهد. مضافا آنکه برپایه طرد این خط بود که ح ك چ قادرگشت راه پیمائی معروف خود و فی الواقع انقلاب چین را با موفقیت به پیش برد.

اما انورخوجه مانند وان مین و رویزونیهستهای شوروی مائو را متهم به "ناسیونالیسم" و "بینش دهقانی" و "اپورتونیسم" میکنند، چرا که او مارکسیسم - لنینیسم را به شرایط کنکرت در چین بکار بسته و يك خط سیاسی همه جانبه را تدوین کرد، خطی که قادر شد انقلاب را بسوی پیروزی هدایت کند. به برخی از استدلالات عمیق خوجه گوش دهید:

"مائو تسه دون این تز خرده بورژوازی (یعنی تشخیص ندادن نقش رهبری پرولتاریا) را در تز عمومی اش که عبارتست از "محاصره شهر توسط روستا" ارائه داد. او نوشت که "...روستا های انقلابی میتوانند شهرها را محاصره کنند ... کار در روستا باید نقش درجه اول را در جنبش انقلابی چین بازی می کند و کاردرشهر نقش درجه دوم را" مائو این ایده را همچنین زمانیکه او در مورد نقش دهقانان در دولت صحبت کرد، بیان نمود. او گفته است که تمام احزاب و نیرو های سیاسی باید تابع دهقانان و نظرات آنها باشند. "میلیونها دهقان مانند يك طوفان قدرتمند به پا خواهند خاست، نیروئیکه اینقدر تند و خشن است که هیچ قدرتی قادر نخواهد بود که جلو آن را بگیرد... آنها هر حزب و هرگروه انقلابی، هر انقلابی را به آزمایش خواهند گذارد، که یا نظرات آنان را قبول کنند یا آنانرا رد کنند." طبق گفته مائو این دهقانان و نه کارگران هستند که باید نقش رهبری را در انقلاب داشته باشند" (2)

چنین است طرزتفکرخوجه. ما می پرسیم که اولاً درکجا گفته شده در هرکشوری مرکز عمده کارحزب باید درشهرها باشد؟ اگر انقلاب در کشوری صورت گیرد که 80% جمعیت آن دهقانان باشند، اگر انقلاب از شهرها به بیرون رانده شده است، اگر جنبش بطورموقت در حالت نزول است و اگر امکان آن موجود است که قدرت سیاسی سرخ در روستا بر قرارشود (همانندچین)، چگونه می توان گفت که "مرکز عمده کارحزب" را در روستا گذاردن غلط است یا تدوین استراتژی محاصره شهرها از طریق دهات غلط است؟ درچنین شرایطی غفلت از انجام چنین کاری فقط می تواند مساوی با سیاست آوانتوریستی که به تسلیم در مقابل دشمن خواهد انجامید، چرا که خط "چپ" تمرکز درشهرها و امتناع از "محاصره شهرها از طریق دهات"، خطی است که نمی تواند نیروها را برای انقلاب در شرایط کنکرت چین بسیج کند. حمله خوجه به نقل معروف مائو که از مقاله "گزارش در مورد جنبش دهقانی حونان" آمده نیز افشاگرانه است. این اثرکلاسیک مائو تاریخا توسط رویزیونیست ها ازچن دوسیو تا وان مین تا مرتدین رویزیونیست شوروی به زیرحمله کشیده شده است.

بحث مائو در این مقاله آن نیست که **پرولتاریا** نباید دهقانان را رهبری کند، بلکه کاملاً بعکس. او عمدتاً علیه انحرافات **راست** مبارزه میکرد (انحرافات راست در فرم و مضمون). این انحراف راست در رهبری حزب معتقد بودند که جنبش دهقانان وحشتناک است، یا اینکه "دچار افراط" شده است. آنهایی که میگفتند جنبش دهقانی "دچار افراط" شده از این می ترسیدند که ائتلاف با بورژوازی ملی (در شکل گومیندان) بخطر بیفتد و از این نظر معتقد بودند که با جنبش دهقانی باید مخالفت کرده یا حداقل با آن با بی تفاوتی برخورد کنند و آنرا ملایم سازند.

زمانی که خوجه از مائو این نقل قول را می آورد: "هرحزبانقلابی و هر رفیق انقلابی به آزمایش گذارده شده و طبق تصمیم شان قبول یا رد خواهند شد"، عمدتاً جملات بعدی مائو حذف می کند. این جملات از این قرارند:

"سه آلترناتیو وجود دارد. در راس آنان قرارگرفتن و آنان را رهبری کردن. از آنان دنباله روی کردن. و یا نق زدن و انتقاد کردن، یا برسرراه آنان ایستادن و با آن مخالفت کردن. هرچینی آزاد است که تصمیم گیری کند، اما وقایع همه را وادار به تصمیم گیری سریع خواهد کرد." (3)

بنابراین روشن است که مائو چه می گوید (البته وقتی نقل قول های او توسط خوجه قصابی نشود)، آنچه که مائو می گوید رهبری حزب توسط دهقانان نیست، بلکه **بالعکس** عبارتست از گام پیش گذاردن و در **راس** توفان جنبش دهقانی قرارگرفتن.

خود استالین علیه همان انحرافات که اعضای رهبری حزب کمونیست چین به آن دچار بودند صحبت کرد:

"من می دانم که یکسری گومیندانیست و حتی کمونیست های چین هستند که اعتقادی به دامن زدن به انقلاب در روستا ندارند، چرا که آنان می ترسند اگر دهقانان بدون انقلاب کشیده شوند جبهه ضد امپریالیستی بهم بخورد. رفقا این اشتباه عمیقی است... من فکر میکنم زمان آنست که از بیرونی و "بیطرفی" نسبت به دهقانان بدرآئید." (4)

انزجار انور خوجه از دهقانان و کم بهادادن به نقش رهبری آنان در انقلاب کشورهایمانند چین مرتبط است با عجز او در درک ماهیت این انقلابات. این نه مائو بلکه لنین و استالین بودند برای اولین بار این تز را مطرح کردند که انقلابات در کشورهای آسیا، انقلابات **بورژوا دموکراتیک** بوده و دو هدف را دربردارند: بیرون راندن امپریالیسم خارجی و در هم شکستن آن بخش هایی از طبقه سرمایه دار که مرتبط با آن می باشند؛ و حل مسئله زمین یعنی محو بقایای فئودالیسم و به عمل در آوردن شعار زمین به کشتگر.

یکبار دیگر از استالین نقل می کنیم: "کمینترن بر این اعتقاد بود و هست که شالوده انقلاب در چین در دوره حاضر (1927) عبارت است از انقلاب ارضی دهقانی." (5)

خوجه چنین اتهام می زند: "مائوتسه دون هرگز قادر نبود که ارتباط تنگاتنگ انقلاب پرولتری و انقلاب بورژوا-دموکراتیک را بفهمد و تشریح کند. برخلاف تئوری مارکسیستی-لنینیستی که بطور علمی ثابت نموده است دیوار چینی بین انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوا-دموکراتیک موجود نیست و این دو انقلاب توسط یک

دوره طولانی از هم جدا نمی شوند، مائوتسه دون می گوید: "متحول کردن انقلاب دموکراتیک ما به انقلاب سوسیالیستی مسئله ای مربوط به آینده است... در مورد اینکه گذار کی انجام خواهد شد... ممکن است که خیلی طول بکشد. ما نباید این گذار را انجام دهیم تا زمانی که شرایط لازم سیاسی و اقتصادی مهیا باشند و تا زمانی که برای اکثریت عظیم مردم ما مثمر ثمر بوده و ضررمند نباشد." (8)

سؤال اینجاست که در آن نقطه چین، خوجه چه چیزها را حذف کرده است در اولی این جمله مائو حذف شده است: "در آینده انقلاب دموکراتیک بطور اجتناب ناپذیری متحول خواهد شد." در دومی اینرا حذف کرده است: "اینکه گذار چه زمانی صورت خواهد گرفت، وابسته خواهد بود به اینکه کی شرایط لازم فراهم می آید و

[2]

این امر ممکن است طول بکشد." (9)

بنابراین می بینیم که خوجه دو نکته مهم را حذف کرده است 1- اینکه گذار به انقلاب سوسیالیستی اجتناب ناپذیر است 2- این گذار وابسته است به مهیا بودن شرایط لازم.

خوجه ادامه داده و میگوید: "مائوتسه دون، طرفدار این مقوله مارکسیستی بود، که انقلاب بورژوا دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی متحول نمی شود حتی پس از رهایی. بنابراین مائو در سال 1940 گفت: "انقلاب چین باید الزاما... از مرحله دموکراسی نوین و سپس مرحله سوسیالیسم گذر کند. از این دو مرحله اول نیازمند یک دوره نسبتاً طولانی خواهد بود..." (10)

برای راحتی خواننده تمام پاراگرافی که خوجه "نقل" می کند از ترجمه رسمی چینی بدون دستنویس های خوجه اینجا می آوریم: "بدون شك انقلاب حاضر اولین گام است که در دوره بعد به دومین گام یعنی سوسیالیسم تغییر خواهد یافت. و تنها راه نجات چین، سوسیالیسم است اما امروزه زمان وارد شدن به سوسیالیسم هنوز نرسیده است. وظیفه حاضر انقلاب در چین عبارت است از جنگ علیه امپریالیسم و فئودالیسم و تا زمانی که این وظیفه انجام نگرفته سوسیالیسم مطرح نیست. انقلاب چین نمی تواند در ابتدا دموکراسی نوین و سپس سوسیالیسم را از سر نگذراند. مضافاً گام اول نیازمند يك زمان طولانی خواهد بود و نمی تواند یکشنبه انجام گیرد. ما اتوپيست نمی باشیم و نمی توانیم خود را از شرایط واقعی که در مقابل ما هست جدا سازیم." (11)

بنابراین یکبار دیگر روشن میشود که خوجه سعی میکند هر مطلبی را تحریف کند. و سخنان مائو را که انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی گذر می کند را تحریف می کند.

خوجه وقتی می گوید که "دیوار چین دو مرحله انقلاب را از هم جدا نمی کند، راست می گوید. اما او في الواقع بدنبال آنست که این واقعیت را نفکند که **دو مرحله متمایز** انقلاب موجود است که هر کدام الزاما دربرگیرنده ائتلاف نیروهای طبقاتی متفاوت از یکدیگر و وظایف متفاوت می باشند. خوجه سعی می کند که همه چیز را قاطی کرده و دو در يك کند. و در نتیجه يك انقلاب دموکراتیک - سوسیالیستی بی شکل را ارائه میدهد که مختصاتش بطور اساسی در هر دو نوع کشورهای امپریالیستی و تحت سلطه یکی است.

خط خوجه آنقدر التقاط و سردرگم است که امکان تشخیص آنکه دقیقا چه می گوید وجود ندارد. آیا انقلاب چین قبل از 1949 انقلاب سوسیالیستی بود؟ یا باید انقلاب **سوسیالیستی** باشد؟ آیا او دارد خط برخی از رهبران حزب کمونیست چین که می گفتند انقلاب بورژوازی با کسب قدرت در یکی دو ایالت کلیدی، به انقلاب سوسیالیستی گذر می کند (و مقداری توسط کمینترن حمایت میشوند)، را تکرار می کند؟ یا مسئله اینست که مائو نفهمید که با کسب سراسری قدرت انقلاب به انقلاب سوسیالیستی گذر میکند؟ بهر حال ما خواهیم دید که این نه خوجه و وان مین بلکه مائو بود که درست می گفت. [3]

عمدا خوجه این واقعیت که انقلاب سوسیالیستی می تواند **وظایف** دموکراتیک نیز داشته باشد (انقلاب اکتبر مثال خوبیست) را بامقوله انقلاب بورژوا دموکراتیک مخدوش میسازد. این تعجب آور نیست که درآغاز کتابش که خوجه نسخه های خود را برای انقلاب در هر کدام از کشورهای جهان می پیچد، هیچ نشانی از درک این مسئله ندارد، بلکه يك آش شله قلمکار است. "این ارتباط (بین انقلاب پرولتری در غرب و مبارزه در کشور های مستعمره و وابسته - توضیح از نویسنده) باتوجه به این امر که سیستم استعماری کهن درهم شکسته شده، اکثر خلقها گام های بزرگی را بسوی استقلال از طریق ایجاد دول ملی خودشان برداشته اند و می خواهند فراتر از آن بروند، روشن و روشن تر شده است. آنها خواهان انهدام سیستم نواستعماری، وابستگی به امپریالیسم و هرگونه استثمار سرمایه خارجی می باشند. آنها خواهان تمامیت ارضی و استقلال اقتصادی و سیاسی می باشند. این هم اکنون ثابت شده است که چنین آمالی میتواند متحقق شوند و چنین اهدافی می تواند بدست آیند فقط از طریق نابودکردن هر گونه سلطه خارجی و وابستگی به خارجی ها و از طریق انهدام ستم و استثمار توسط حکام بورژوا و ملاک بومی.

بنابراین، انقلاب دموکراتیک_ملی، ضد امپریالیستی، رهاییملى با انقلاب سوسیالیستی مرتبط است، چرا که برامپریالیسم و ارتجاع که دشمنان مشترك پرولتاریا و خلق های هستند ضربه می زنند، این انقلابات همچنین راه را برای تحولات اجتماعی عظیم باز کرده و به پیروزی انقلاب سوسیالیستی یاری می رسانند. وبالعکس انقلابات سوسیالیستی با ضربه زدن بر بورژوازی امپریالیستی، با نابودکردن مواضع اقتصادی، سیاسی اش شرایط مساعدی را برای پیروزی جنبش های رهائی بخش ایجاد کرده و تسهیل منماید". (15)

علیرغم اشاره خوجه دراینجابه "حکام ملاک" آنچه که بطور واضع دراینجا غایب است و درواقع در کل کتاب خوجه غایب است، عبارتست از **هر گونه** بحثی در مورد کاراکتر ضد فئودالی انقلاب در بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین. چراکه بخصوص مبارزه علیه فئودالیسم است که به انقلاب دموکراتیک کاراکتر **بورژوائی** می دهد.

در جمله بالا انورخوجه منکوشد که انقلاب سوسیالیستی را با انقلاب بورژوا_دموکراتیک با گفتن اینکه استقلال، تمامیت ارضی و غیره تنها می تواند از طریق محو ستم بورژوازی محلی و حکام زمیندار بزرگ بدست آید، درهم ترکیب

نماید. البته این درست است که در تحلیل نهایی رهایی از امپریالیسم وابسته به انقلاب سوسیالیستی است. مائو بارها بر این نکته تأکید گذارد. بالاخص در آن جمله معروفش که گفت "تنها سوسیالیسم می تواند چین را نجات دهد." اما این واقعیت کماکان موجود است که انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوا-دموکراتیک **یکی نبوده** و دردومی یکسری نیرو های **بورژوا** (استثمارگر) میتوانند نقش مثبتی بازی کنند.

جالب آنجاست که علیرغم ادعای خوجه در مورد میراث دار استالین بودن، این استالین است که در پلمیک خود با یک مرتد دیگر اشتباهات خوجه در مورد انقلاب چین را مورد نقد قرار می دهد: "اشتباه اساسی تروتسکی (و در نتیجه اپوزیسیون) آنست که به انقلاب ارضی درچین کم بها می دهند و کاراکتر بورژوا-دموکراتیک آنرا نمی فهمند، آنها موجود بودن پیش شرط های یک انقلاب ارضی درچین را که ملیونها نفر را قادر است دربر بگیرد، نفی می کنند و به نقش دهقانان در انقلاب چین کم بها می دهند." (16)

برخلاف اعتراضات خوجه این دقیقا خود مائو بود که رابطه بین مراحل بورژوا-دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب را تشریح کرد. اول، مائو با اتکاء برترهای لنینیستی پایه ای مبنی بر اینکه درعصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری (یعنی از انقلاب اکتبر روسیه در 1917 به بعد)، انقلابات بورژوا-دموکراتیک درکشورهای مستعمره و وابسته دیگر بخشی از انقلاب بورژوا-دموکراتیک **کهن** نبوده بلکه بخشی از انقلاب نوین جهانی پرولتری می باشد تکیه کرد و آنها را تکامل داد.

مائو بارها و بارها تأکید کرد که بورژوازی ملی در چین و در کشورهای همانند آن **نمی تواند** انقلاب بورژوا-دموکراتیک را بسوی پیروزی رهنمون شوند و بخاطر اینکه امپریالیسم بر آن ناروایی میکند، تضادهائی با آن دارد. بنابراین هر ازچند گاهی به صفوف مبارزه انقلابی می پیوندند. اما دقیقا بخاطر آنکه بورژوازی ملی ضعیف بوده و از نظر اقتصادی و سیاسی یک طبقه سست عنصر (متزلزل) می باشد، بخاطر آنکه بندهائی با بورژوازی بزرگ (کمپرادور) و مالکیت ارضی دارد. همیشه دربهترین حالت درنوسان بوده و برخی اوقات تسلیم نیرو های امپریالیسم وارتجاع داخلی خواهدکرد. از این جهت پرولتاریا باید مردم را- اول از همه و بیش از همه دهقانان را- درپیشبرد انقلاب دموکراتیک رهبریکند. در واقع مائو خاطرنشان می سازد آنچه که انقلاب چین را یک انقلاب دموکراتیک **نوین** (و نه کهن) می کند دقیقا بخاطر آنست که توسط پرولتاریا و پیشاهنگش یعنی حزب کمونیست رهبری می شود و اینکه این انقلاب دموکراتیک به "برقراری جامعه سرمایه داری و دولتی تحت دیکتاتوری بورژوازی منجر نخواهد شد، بلکه" این انقلاب فی الواقع به هدف بازکردن راه گسترده تری برای رشد سوسیالیسم خدمت می کند." (17)

مائو اضافه کرد: "اگرچه انقلاب چین دراین مرحله (همراه با زیرمراحل بسیارش) نوع نوینی از انقلاب بورژوا-دموکراتیک می باشد و هنوز خودش یک انقلاب سوسیالیستی پرولتری درخصلت اجتماعی اش نمی باشد، اما مدتهاست که بخشی از انقلاب پرولتری-سوسیالیستی جهان شده است و حتی اکنون بخشی از انقلاب جهانی و متحد بزرگ آنست. اولین گام یا مرحله در انقلاب ما مسلما برقراری یک جامعه

سرمایه داری تحت دیکتاتوری بورژوازی چین نبوده و نمی تواند باشد، بلکه به برقراری يك جامعه دموکراتيك نوین تحت دیکتاتوری مشترک تمام طبقات انقلابی چین، زیر رهبری پرولتاریای چین منجر خواهد شد. سپس انقلاب به مرحله دومش پیشروی خواهد کرد، جایی که جامعه سوسیالیستی در چین برقرار خواهد گشت. این کاراکتر اساسی انقلاب چین در حال حاضر می باشد. کاراکتر پروسه انقلابی نوین در 20 سال گذشته (از جنبش 4 مه 1919) و جوهر زنده کنکرتش می باشد." (18)

مائو همواره بر رابطه واقعی بین انقلاب بورژوا-دموکراتيك و انقلاب سوسیالیستی تاکید کرد؛ او تاکید کرد که فقط تکمیل انقلاب دموکراتيك (یعنی مغلوب ساختن امپریالیسم و فئودالیسم) راه را برای انقلاب سوسیالیستی که بدون پیش شرط هایی نمی تواند برقرار گردد، باز می کند. اما مضافاً مائو تاکید کرد که آنچه گذار از انقلاب دموکراتيك به مرحله انقلاب سوسیالیستی را امکان پذیر میکند، عبارتست از رهبری پرولتاریا و حزب آن.

این تعجب آور نیست که انور خوجه نه تنها از درک ماهیت مرحله اول انقلاب چین عاجز است، بلکه همچنین به خط نظامی مائوتسه دون یعنی جنگ خلق که دقیقاً بر فهم شرایط انقلاب در چین استوار بود، حمله میکند. خوجه میگوید: "بر طبق شرایط کنکرت هر کشور و اوضاع بطور کلی، خیزش مسلحانه میتواند يك برآمد ناگهانی یا يك پروسه انقلابی طولانی مدت باشد. اما نمی تواند يك پروسه بی انتها بدون دورنما آنگونه که (تئوری جنگ دراز مدت خلق) مائو تصویر میکند، باشد. اگر شما تعلیمات مارکس، انگلس، لنین و استالین را در مورد قیام مسلحانه انقلابی با تئوری مائو درباره "جنگ خلق" مقایسه کنید، خصلت ضد مارکسیستی، ضد لنینیستی، ضد علمی این تئوری آشکار میگردد. آموزه های م-ل در مورد قیام مسلحانه مبتنی می باشد بر ترکیب تنگاتنگ مبارزه در شهرها مبارزه در روستا تحت رهبری طبقه کارگر و حزب انقلابی.

تئوری مائو در مخالفت با نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب روستا را تنها پایگاه قیام مسلحانه قلمداد کرده و بر مبارزه مسلحانه توده های کارگر در شهر چشم فرو میندازد. اینگونه موعظه میکند که روستا باید شهر را که نقطه قوت بورژوازی ضدانقلابیست، به محاصره در آورد. این بیان بی اعتمادی به طبقه کارگر، نفی نقش رهبری آن می باشد." (19)

جالب است! بیانات بالا اعتراضات قبلخوجه را در مورد اینکه مائو مرحله انقلاب دموکراتيك را "طولانی" می بیند، روشن تر مسازد. خوجه ادعا میکند که مائو فراخوان يك جنگ بی پایان "بدون دورنما" را میدهد. این بسیار خنده دار است. آنچه را که مائو روشن کرد این بود که جنگ شکل پایه ای برای پیشبرد انقلاب تا زمانی که اهداف اولیه اش (یعنی بطور خاص، بیرون راندن امپریالیسم و حل مسئله زمین) کامل شود، خواهد بود. در انتقاد خوجه از جنگ خلق جوهر راست موضعگیری "چپ" او بشدت بچشم می خورد. جالب است از خوجه بپرسیم که بنظر او انقلاب چین پس از شکست انقلاب در 27-1924، یعنی زمانی که ضد انقلاب در شهرها پیروز شد و کمونیست ها قتل عام شدند، چه سیری را باید

پیش می گرفت؟ ظاهراً درست کردن مناطق پایگاهی در روستا تا زمانیکه "بدون دورنما" نماند خوب است- که ما فقط میتوانیم آنرا (یعنی با "دورنما" بودن را) دست یابی به پیروزی سریع (در عرض چند سال) معنی کنیم! در واقع این خط وان مین بود که به ارتش سرخ دستور داد که مرتباً دست به تعرض بزند و میگفت که دشمن در حال از هم گسیختگی است و پیروزی نزدیک را پیش بینی میکرد. نتیجه آن بود که انقلاب چین متحمل يك شکست بزرگ، و از کف دادن تمام مناطق پایگاهی در جنوب چین شد و الزاماً گام به راه پیمائی طولانی مگذار.

بجرت می توان گفت که طبق دیدگاه انورخوجه تا زمانی که دورنمای پیروزی فی الفور در افق نمایان نباشد، دست زدن به مبارزه مسلحانه غیر ممکن است. اگر امکان گرفتن سریع شهرها نباشد؛ پس برقراری مناطق سرخ در روستا عبارتست از فراموش کردن طبقه کارگر و از کف دادن اعتماد به نقش استراتژیک او. این تفکری عمیقاً مکانیکی است. اپورتونیستهای حزب کمونیست چین (بالاخص تروتسکیستها) که عین همین استدلال را می آورند، اما این وان مین بود که از جایگاه خود درمسکو، حتی پس از اینکه تاریخ ورشکستگی چنین نظراتی را ثابت کرده بود، این استدلال را موعظه میکرد.

از نظر خوجه حزب کمونیست چین باید ارتش سرخ را منحل میکرد یا اگر چنین نمیکرد باید دست به حملات عجولانه و خودکشی مانند به شهرها می زد- درست زمانی که شرایط برای پیروزی سراسری مناسب نبود، که این بنوبه خود مساوی بود با منحل کردن ارتش سرخ. آیاخوجه واقعا معتقد است که اگر مناطق پایگاهی در روستا نبود، اگر حزب کمونیست تحت فشارهای ترور سفید به نیروهای پراکنده ای که در حال پیشروی کارعلنی و غیرعلنی درشهر بود تنزل می یافت، "هژمونی پرولتاریا" بهتر اعمال میشد؟ آیا واقعا حقیقت دارد که چنان وضعی رشد يك برآمد سراسری درچین را سرعت مبخشید؟ آیا این سیاست مائو مبنی بر استقرار مناطق پایگاهی نبود که به آماده شدن شهرها برای تسخیر در زمانی دیگر كمك کرد ؟

باید از خوجه پرسید که کجای نوشته های مارکس، انگلس، لینن، یا استالین خط روشنی در مورد اینکه درکشورهای مانند چین طریق مبارزه مسلحانه برای کسب قدرت چیست، پیدا کرد؟ بر خلاف خوجه، رهبران بزرگ پرولتاریا طرفدار شرط بندی برروی اوضاع فرضی که هنوز نرسیده نبودند. از آنجائیکه درچین کشوری قبل از انقلاب چین هرگز انقلابی تحت رهبری طبقه کارگر انجام نشده بود، آیا واقعا احمقانه نیست که کسی سعی کند نوشته های مائو را با نوشته های نظامی رهبران م- ل قبلی مقایسه کند تا اشتباهات مائوکشف کند؟ فی الواقع وقتی چنین کنیم (مقایسه کنیم) چیزی دیگری کشف خواهیم کرد و آن اینکه مائو بیش از همه معلمین بزرگ قبلی نه تنها پروسه جنگ انقلابی درچین را تحلیل کرد بلکه همچنین خدمات بی نظیری را به خط مارکسیستی در مورد امور نظامی کرد. (20) چنین امری تعجب آور نیست چرا که مائو تجربه ای بمراتب عظیمتر از هر کدام از رهبران قبلی در پیشبرد جنگ انقلابی داشت. باید گفته استالین را دراین مورد به خوجه یادآوری کرد: او در سال 1926 گفت که "درچین انقلاب مسلح در حال جنگ با ضد

انقلاب مسلح است. این یکی از **ویژه گی های** خاص و یکی از امتیازات انقلاب چین است." (21)

دگما_ رویونیسم خوجه نمگذارد که او رابطه بین سیاست و جنگ را بفهمد. از آنجائیکه در نظر او دوجنبه اضداد نمی توانند به یکدیگر تبدیل شوند، اونمی فهمد که جنگ انقلابی درچین، خود ابزار عمده پیشبرد کارسیاسی درمقیاس گسترده درمیان توده هابود. مائواین نکته را درارزیابیش از راه پیمائی طولانی بروشنی توضیح داد: "...راه پیمائی طولانی درصحنات تاریخ نخستین راه پیمائی درنوع خود است، راه پیمائی طولانی يك مانیفست است، گروه تبلیغات است، ماشین بذر افشانست ... راه پیمائی طولانی يك مانیفست است. این راه پیمائی به سراسر جهان اعلام کرده که ارتش سرخ يك ارتش قهرمان است و امپریالیست ها و نوکران آنها، چیانکایچک و نظایرش بهیچ دردی نمی خورد.... راه پیمائی طولانی همچنین يك گروه تبلیغات است. این راه پیمائی به دویست میلیون مردم یازده استان خبر داد که راه ارتش سرخ یگانه راه آزادی است. بدون این راه پیمائی طولانی چگونه توده های وسیع مردم می توانستند به این سرعت بوجود حقیقت بزرگی در ارتش سرخ تجسم یافته پی ببرند؟ و باز راه پیمائی طولانی ماشین بذر افشانی است، زیرا که در یازده استان بذرهاي افشانده که خواهند روئید، برگ و گل و میوه خواهند داشت ودرآینده حاصل خواهند داد.... چه کسی آن را بسوی پیروزی رهنمون کرد؟ حزب کمونیست. بدون وجود حزب کمونیست يك چنین راه پیمائی طولانی غیر قابل تصور بود." (22)

از اینجا می توان دید که جنگ انقلابی صرفا يك امر نظامی نبود بلکه شکل عمده مبارزه طبقاتی درچین بود. آنهائی که اصرار میکردند که انقلاب باید برطبق مدل انقلاب روسیه جلو برود_ یعنی يك دوره طولانی تدارك که در آن مبارزه عمدتا شکل سیاسی و نه نظامی داشت، و سپس قیام و جنگ داخلی - درواقع طبقه کارگر چین را محکوم به انقلاب نکردن می نمودند.

خوجه اعلام میکند که کل خط مائو مبنی بر محاصره شهرها ازطریق روستابه معنای کنارگذااردن هژمونی پرولتاریاست. حقیقت آن است که دست نزدن به مبارزه مسلحانه در روستا مساوی می بود با **کنار گذاردن** و رهبری (هژمونی) پرولتاریا برانقلاب بالاخص برصدها میلیون دهقان چینی.

هژمونی پرولتاریا بالاتر از هرچیز عبارتست از رهبری حزب سیاسی پیشاهنگ او یعنی حزب کمونیست. این بمعنای آن نیست که لزوما پرولتاریا نیروی عمده انقلاب است. رهبری پرولتاریا یعنی جلب توده های ستمدیده ب زیر پرچم طبقه کارگر، به سوی برنامه او برای انقلاب. درشرایط کنکرت چین، این برای پرولتاریا بمعنای آن بود که ازطریق حزیش در راس مبارزه علیه امپریالیسم و فئودالیسم قرار گرفته و در همان حال توان سیاسی مستقل حزب کمونیستش _ که تنها این می تواند انقلاب را بسوی پیروزی و سوسیالیسم رهنمون شود_ را بسازد. با این دید، دست نزدن به جنگ درروستا مساوی نبود با اینکه پرولتاریا رهبری دهقانان را نگرفته و انقلاب بالاجبار دچار شکست می شد. چرا که انقلاب نمی توانست اول درشهرها پیروز شود و سپس به روستا گسترش یابد_ یعنی همانطورکه در روسیه شد؟ چرا که

شهرها نه تنها (به قول انور خوجه) بمثابه نقطه قوت ضد انقلاب نگریسته میشد، بلکه بواقع شهرها چنین نقاط قوتی بودند. شهرها مرکز تجمع سربازان دشمن بوده، و بسادگی برای سربازان قدرت های امپریالیستی قابل دسترسی بود و آنها بطور موثری می توانستند به ارتجاع محلی در شهرها کمک برسانند. طبقه کارگر هم در شهرها متمرکز بود، اما به اندازه کافی قوی نبود و شرایط برای اینکه بتواند دست به قیام زده و در آن پیروز شود و بعد قدرت را نگه دارد، آماده نبود. در واقع کارگران دست به چنین قیام هایی زدند که همه بخون کشیده شدند.

برای مقایسه میتوان اوضاع جهانی را بطور کلی در نظر گرفت. مارکس و انگلس چنین احساس میکردند (و این به مثابه "اصل" مارکسیستی مورد قبول بود) که انقلاب اول در کشورهای اروپای غربی که دارای بیشترین حد از رشد سرمایه داری می باشد، صورت خواهد گرفت. فقط در زمان لنین و انقلاب اکتبر بود که این ترمطرح شد که انقلاب ابتدا در **حلقه ضعیف** سیستم امپریالیستی تکوین خواهد یافت. کائوتسکی، این "مارکسیست ارتدکس"، که به لنین تهمت زد که او با اعتقاد یافتن به اینکه انقلاب پرولتری می تواند، فی الواقع، اول در جامعه دهقانی مانند روسیه انجام شود، دست از پرولتاریا کشیده است. البته انقلاب اکتبر درستی حرف لنین را ثابت کرد و در چین، روستا نه تنها محل تمرکز تضاد مرکزی (مسئله زمین) انقلاب دموکراتیک بود و با حل آن بود که این انقلاب کامل میشد، بلکه در اینجا بود که قدرت مرتجعین در ضعیف ترین سطح خود بوده و در اینجا بود که پرولتاریا می توانست توده های مردم را در استقرار و نگاهداری قدرت سیاسی هدایت کند.

خوجه تلاش میکند که اینطور بنمایاند که مائو معتقد بود در هر کشوری راه پیروزی در محاصره شهرها از طریق دهات است. بالعکس، مائو بطور مشخص گفت که مدل انقلاب اکتبر و یا قیام در شهرها، راه قدرت در کشورهای امپریالیستی خواهد بود. مضافاً، مائو هرگز نگفت که در تمام کشورها وابسته و مستعمره انقلاب از این طریق تکوین خواهد یافت. در ابتدا او بر این عقیده بود که چنین راهی به دلایل مشخص گوناگون ای فقط برای چین صادق است. (دلایل گوناگونی که او مفصلاً تحلیل کرد، از آن جمله اینکه چین یک کشور مستعمره نبوده بلکه نیمه مستعمره ای است که قدرت های امپریالیستی گوناگون برای به انقیاد در آوردن آن رقابت می کنند، پهناوری چین امکان مانور دادن را فراهم میکند و غیره). مع هذا تکوین مبارزات انقلابی، بالاخص در آسیا، بطور قطع ثابت کرده است که خط مائو در مورد جنگ خلق، در مورد محاصره شهرها از طریق روستا، و غیره کاربست بسیار گسترده تر از چین دارد. اگرچه راه بسوی قدرت هرگز در دو کشور عیناً یکی نخواهد بود، اما روشن است که مبارزه مسلحانه، مثلاً در ویتنام اساساً بر طبق خطوط بیان شده توسط مائو جلو خواهد رفت.

در حالیکه مطمئناً راه جنگ خلق که در آن روستا شهر را محاصره میکند برای تمام کشورهای آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا جهانشمول **نخواهد بود**، اما بهمان اندازه با اطمینان میتوان گفت که این راه، راهی است که بسیاری از خلقها در آن گام گذارده اند و راه پیروزی در بسیاری از آنها، نه اکثراً، این راه خواهد بود. ضدیت با خط جنگ

خلق مائو را به يك اصل بدل کردن عبارتست ازضدیت با انقلاب درکشورهای تحت سلطه. خوجه اتهام میزند که:

"طبقه دهقانان، خرده بورژوازی، نمی تواند پرولتاریا را رهبری کند. غیر ازاین گفتن و عمل کردن مساوی ست با ضد مارکسیسم _ لنینیسم بودن. اینجاست منبع عمده نظرات ضد مارکسیستی مائوتسه دون، که تاثیرات منفی بر روی کل انقلاب چین داشته است." (23)

البته خوجه نمیتواند هیچگونه شاهدهی ارائه دهد که مائو فکرمیکرد دهقانان باید طبقه کارگر را هدایت کنند_ در واقع تمام نوشته های مائو خلاف اینها را بسیار واضح نشان میدهد و این نکته دهها بار در نوشته های مائو تکرار شده است. خوجه تنها يك کار می تواند بکند و آن اینکه بگوید چون مائو معتقد بودکه تمرکزکار حزب باید در روستا باشد، که انقلاب ارضی تضاد عمده داخلی است که باید توسط انقلاب دمکراتیک حل شود؛ پس مائو باید بر این باور بوده باشد که دهقانان کارگران را رهبریکند! مائوخیلی روشن و بدرستی گفت که "در انقلاب چین نیمه مستعمره، مبارزه دهقانان اگر تحت رهبری طبقه کارگر نباشد قطعاً شکست خواهد خورد و چنانچه مبارزه دهقانان از نیروهای کارگران سبقت بجوید، هرگزضرری به انقلاب نخواهد رسید." (24) این استدلال که رهبری پرولتاریا الزام آور مسازد که تا خیزگرفتن جنبش کارگری به مبارزه دهقانی نباید پرداخت و یا باید آنرا مهارکرد، خیانت به انقلاب است.

در واقع مائو مبارزه ای حاد را برای تضمین سلطه ایدئولوژی پرولتری، مارکسیسم _ لنینیسم به پیش برد و هژمونی آن را درحزب اعمال کرد و بطور لاینقطع علیه هرگونه انحراف بورژوازی و خرده بورژوازی که در صفوف حزب ظاهر گشت، مبارزه نمود (درهر دو مرحله انقلاب). او انحرافات مختلف را تحلیل کرد و پایه طبقاتی آنان را در جامعه روشن نمود (چیزی که خوجه کاملاً عاجز از آن است وقتی که نوبت به تحلیل طبقاتی درجامعه سوسیالیستی می رسد)، درمبارزه علیه انحراف خرده بورژوازی واقع در حزب کمونیست چین (که بالاخص توسط قهرمان خوجه یعنی وان مین نمایندگی میشد). مائونکاتی را مطرح میسازد که با بحث در مورد بینش خوجه مناسبت دارد:

"اول، شیوه تفکر. بطورکلی، خرده بورژوازی زمان برخورد و حل مشکلی سوبژکتیویستی و یکجانبه فکر می کند، یعنی ازتصویر عینی و کامل توانایی های نسبی طبقات گذشته و آرزوهای ذهنی، درکهای حسی و رویاهای بی پایه و اساس خود را بجای شرایط واقعی منشانند، يك جنبه را بجای تمامی جوانب، يك جز را بجای کل و يك درخت را بجای جنگل می نشانند. روشنفکران خرده بورژوا جدا از پروسه عملی تولید گرایش به تزگرائی دارند (یعنی کسی که بدون توجه به مقتضات مخواهد نظریات خود را به اجرا درآورد) چرا که آنها فقط ازکتابها چیز یادگرفته اند و فاقد دانش عملی می باشند. خرده بورژوازی که باتولید سروکار دارد گرایش به امپریسم (تجربه گرایی) دارد؛ اگرچه اینان فاقد دانش حسی نمی باشند، اما درتنگ نظری، عدم دیسپلین، انفراد وکارآکتر محافظه کاری تولید کنندگان کوچک رنج میبرند.

دوم، گرایش سیاسی. خرده بورژوازی بدلیل روش روشن زندگی و شیوه تفکر ذهنی و يك جانبه که از آن نوع زندگی حاصل میشود، گرایش دارد به آن که بین "چپ" و راست نوسان کند. بسیاری از انقلابیون خرده بورژوازی تیپیک آرزومند پیروزی سریع انقلاب، که تغییرات رادیکالی را در وضعیت حاضر آنان بوجود خواهد آورد، می باشند، در نتیجه آنان حوصله شان از تلاش انقلابی طولانی مدت سر رفته و شدیداً به بیانات و شعارهای انقلابی "چپ" علاقه مند بوده و مستعد آنند که در احساسات و اعمالشان سکتاریست یا آوانتوریست شوند. وقتی که چنین گرایش سیاسی خرده بورژوایی در حزب منعکس میشود به اشتباهات "چپ" فوق الذکر در مورد وظایف انقلابی، پایگاههای انقلابی، جهتگیری تاکتیکی و خط نظامی پا می دهد.

اما تحت شرایط متفاوت، همان یا يك گروه دیگر از انقلابیون خرده بورژوا ممکنست به بدبینی و یاس دچار شوند و بدنبال بورژوازی افتاده و احساسات و نظرات راست اتخاذ کنند. چن دوسیو در دوره آخر انقلاب 1924-27، جان گوتائو در دوره آخر انقلاب ارضی و ماجراجوئی فرار از دشمن در اوائل دوره راه پیمائی طولانی همه انعکاسات چنین ایده های راست خرده بورژوایی در حزب بودند. و يك بارهم پس از آغاز جنگ ضد ژاپنی تسلیم طلبی ظاهر شد... ایدئولوژی خرده بورژوایی طرف بد خود را تحت فشار شرایط متغیر در نوسان بین "چپ" و راست، گرایش به افراط و تفریط، خوشخیالی یا اپورتونیسم نشان میدهد. (25)

بنابراین می بینیم که در این نقل قول مائو دقیقاً آگاه بود از شکل انحرافات در درون حزب (انحراف از م-ل) و پایه طبقاتی این انحرافات را نیز خاطر نشان ساخت. جای دیگر در همان اثر فوق او به مسئله منشا طبقاتی خرده بورژوایی می پردازد، آن کسانی که "از نظر تشکیلاتی به حزب پیوسته اند، اما از نظر ایدئولوژیک نپیوسته و یا کاملاً نپیوسته اند و اغلب لیبرال، رفرمیست، آنارشست، بلانکیست، درپوشش مارکسیست - لنینیست بوده و از این نظر نه تنها فردا قادر به هدایت جنبش کمونیستی چین بسوی پیروزی نیستند بلکه حتی امروز نیز قادر به هدایت جنبش دمکراتیک نوین نیستند." او تأکید کرد که باید "آنان را تربیت کرد و علیه آنان بطور جدی بروشنی و با حوصله مبارزه کرد" و در غیر این صورت چنین کسانی "سعی خواهند کرد که خصائل حزب، خصایل پیشاهنگ پرولتاریا را مانند خصایل خود کرده، و رهبری را در حزب غصب کنند... (26)

البته حزب کمونیست چین تا مدتها با این مشکل جدی روبرو بود و این به مقدار زیادی به غصب قدرت توسط رهروان سرمایه داری در کودتای 1976 کمک کرد. این روشن است که مائو خیلی زود این مشکل را تشخیص داد و توجه جدی به یافتن اشکال مناسبی برای حفظ کارآکتر پرولتری حزب، معطوف داشت. این خوجه و نه مائو، است که خطی خرده بورژوایی و غیره پرولتری را در مورد انقلاب چین مطرح میکند، خط خوجه دقیقاً همان خطی است که در فوق مائو آن را بررسی میکند، خطی که در عمل می تواند فراخوان پیروزی سریع و پیشرویهای بی ملاحظه دریک مرحله از مبارزه را بدهد و وقتی که این کار وعده "دورنمای" پیروزی سریع را نمی دهد به کمونیستها فراخوان میدهد که رهبری دهقانان را ول کنند، و

کار خود را در شهرها متمرکز کرده و منتظر باشند (یعنی تسلیم شوند) تا اینکه "شرایط مساعدتری" بظهور برسد.

مائو، کمینترن، شوروی و استالین

انورخوجه برای آن که مائو را يك ناسیونالیست تنگ نظر و شوونیست چینی تصویر کند، سعی میکند از برخورد مائو به کمینترن مساله بسازد: اینکه مائو از رهنمودهای کمینترن بر سر خط عمومي راه انقلاب چین سرپیچی کرد، شوروی را به عنوان "میهن پرولتاریای جهان" قبول نداشت و جرات انتقاد از استالین به خود داد. نظر خوجه در این مورد ملغمه ای است از نظرات غلط، حقایق نیمه کاره و دروغهای آشکار.

هرکس آثار مائو را خوانده باشد برایش روشن است که مائو و حزب کمونیست چین همواره از شوروی و استالین دفاع میکردند. او مکرراً شوروی را سرزمین پرولتاریای بین المللی نامید و کمونیستهای چینی را با چنین روحیه ای پرورش داد. این مساله را کسی نمیتواند زیر سوال ببرد. مائو برآستی به اهمیت تکان دهنده انقلاب اکتبر پی برده بود. او میدانست وجود يك دولت نیرومند سوسیالیستی در اتحاد شوروی واقعیت تکان دهنده ای است که در تغییر کل معادلات سیاسی کره ارض نقشی پر اهمیت بازی کرده است. مائو اظهار داشت که "آتشبارهای انقلاب اکتبر مارکسیسم - لنینیسم را برای چین به ارمغان آورد.

" و مسلماً با اظهاراتی شبیه آنچه در پایین آورده میشود، نمیتوان ادعا کرد که مائو اهمیت اتحاد شوروی را در پیروزی انقلاب چین دست کم میگرفت: "محتماً چین بدون همیاری سرزمین سوسیالیسم و پرولتاریای بین المللی نمیتواند به استقلال خود دست یابد؛ یعنی بدون کمک اتحاد شوروی و کمکی که پرولتاریای ژاپن، انگلیس، امریکا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و پرولتاریای دیگر کشورها از طریق مبارزه شان علیه سرمایه داری تامین میکنند. اگرچه نمیتوان گفت که پیروزی انقلاب چین باید در گرو پیروزی انقلاب در دیگر کشورها، یا در یکی دو تا از آنها باشد، اما شکی نیست که ما بدون نیروی افزوده پرولتاریای کشورهای دیگر نمیتوانیم پیروز شویم. بطور مشخص، کمکهای شوروی برای پیروزی نهایی چین در جنگ مقاومت ضروری است. رد کردن کمک شوروی، انقلاب را ناکام خواهد کرد." (27)

تا آنجا که به استالین و کمینترن مربوط میشود، مائو با خط عمومي وي در مورد انقلاب چین موافق بود. دیدیم چطور بر سر مسائل اصلی انقلاب چین نه مائو بلکه انورخوجه است که از اصول اساسی فرموله شده توسط استالین منحرف میشود - بویژه در مورد نقش کلیدی دهقانان و انقلاب ارضی، خصلت بورژوا دمکراتیک انقلاب و این اصل که انقلاب مسلح در برابر ضد انقلاب مسلح صف کشیده است.

آنچه مائو برخلاف اصرار برخی دگماتیستها، بر سرش پافشاری مینمود این بود که انقلاب چین نمیتواند فتوکپی انقلاب روسیه باشد و فراتر اینکه وظیفه مقابل پای ما تلفیق اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم با شرایط مشخص انقلاب چین است. بعلاوه کاملاً روشن است که استالین و مخصوصاً نمایندگان کمینترن در چین وقتی

خواستند جهت انقلاب چین را مشخصتر تعیین کنند، در مورد انقلاب چین مرتکب اشتباهات فراوان و متعددی شدند.

این را میتوان در موارد زیادی مشاهده نمود. در دوران انقلاب 27 - 1924، نمایندگان کمینترن در چین، به ویژه "بورودین" با حمایت از خط "اتحاد به هر قیمت" با گومیندان و چیانکایشک، نقش بسیار بدی در انقلاب بازی کردند. تا آنجا که مائو گفت "بورودین یک کم راست تر از چن دوسیو قرار داشت و حاضر بود برای رضایت بورژوازی هر کاری بکند، حتی خلع سلاح کارگران که بالاخره فرمان این کار را هم صادر نمود." (28) اگرچه باید در نظر داشت بورودین خیلی از مواضع رسمی کمینترن راست تر حرکت کرد، اما این موضوع به تنهایی اشتباهات او را توضیح نمیدهد. چیانکایشک را عضو افتخاری کمیته اجرایی کمینترن کرده بودند. او این جایگاه را تا سال 1927 که ماهیت وی برملا شد، حفظ کرد. از این گذشته خود استالین انتظارات غیر واقع بینانه ای از حکومت گومیندان در ووهان داشت، (به غلط آن را خرده بورژوازی ارزیابی میکرد) و فکر میکرد حتی بعد از پشت کردن چیانکایشک به انقلاب، این حکومت به اتحاد خود با کمونیستها ادامه خواهد داد.

این کاملاً روشن است که کمینترن توصیه بدی به حزب کمونیست چین داد. همه علناً به این موضوع اذعان کرده اند مگر انورخوجه. خود بورودین در سال 1939 به "آنالوئیز استرانگ" گفت "من اشتباه کردم، من انقلاب چین را نفهمیدم... خیلی اشتباه کردم." (29)

حتی بعد از شروع کشتار دهها هزار کمونیست و کارگر، رهبری اپورتونیست راست با حمایت بورودین و دیگر نمایندگان کمینترن و با وجود مخالفت مائو، به کارگران دستور داد خلع سلاح شوند و کوشید جنبش دهقانی را فرو نشاند؛ به این امید که به اصطلاح "جناح چپ" گومیندان با اینکارها راضی شود.

خود استالین با وجودیکه بر سر نقش کلیدی بسیج دهقانان عموماً خط درستی داشت، با فرستادن تلگرامی به شانگهای در اکتبر 1926 مرتکب اشتباه مهمی شد. او در این تلگرام قید نمود تا زمانی که شانگهای را فتح نکرده اند، جنبش ارضی نباید تشدید شود و باید "مواظب و خویشتن دار" بود. بعداً استالین پذیرفت که مضمون این تلگرام اشتباه بوده و گفت "هرگز، چه در گذشته و چه اکنون، کمینترن را بری از خطا تلقی نکرده است." (30)

چند هفته بعد، استالین تلگرام را باطل نمود و در قطعنامه نوامبر کمینترن به درستی بر نیاز بسیج دهقانان تأکید گذاشت. اما تلگرام جداً نقش مخربی بازی کرد و اعتبار حزب کمونیست شوروی و کمینترن را به پشتوانه خط جناح راست برهبری چن دوسیو و بورودین تبدیل کرد.

استالین در مورد مناسبات کمینترن و انقلاب چین اظهارات مهمی ایراد کرد که در ترسیم نظرات غلط خوجه به ما کمک میکند:

"با وجود رشد ایدئولوژیکی حزبمان، هنوز متأسفانه "رهبرانی" پیدا میشوند که واقعا باور دارند انقلاب در چین میتواند به وسیله تلگراف و بر اساس اصول عام و جا افتاده کمینترن هدایت شود. آنها ویژگیهای ملی اقتصاد، نظام سیاسی، فرهنگ، آداب و رسوم و سنتهای چین را نادیده میگیرند. در حقیقت آنچه این "رهبران" را از رهبران

واقعي متمایز میسازد اینست که همیشه دو سه نسخه "مناسب" از پیش آماده برای همه کشورها و "لازم الاجرا" تحت هر شرایطی، در جیب دارند. برای آنها لزوم در نظر گرفتن خصوصیات ویژه و مخصوص ملی هر کشور مطرح نیست... اکنون که احزاب کمونیست رشد کرده و به احزاب توده ای بدل شده اند، آنها نمی فهمند که وظیفه اصلی رهبری، کشف و فهمیدن خصوصیات ویژه ملی جنبش در هر کشور و تطبیق ماهرانه آنها با اصول عام کمینترن است تا بدین طریق، اهداف پایه ای جنبش کمونیستی تسهیل و عملی شود.

نتیجه عمده رهبری این نارهبران، تلاش در ارائه رهبری کلیشه ای برای همه کشورهاست؛ تلاش مکانیکی برای تحمیل برخی فرمولهای عام بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص جنبش در کشورهای مختلف؛ و تقابل بی پایان فرمولها با جنبش انقلابی در کشورهای متفاوت." (31)

حال عبارت استالین را با پریشان گوئی های همیشگی خوجه مقایسه کنیم: "در این دوره (یعنی از سال 1935 - نویسنده) مائوتسه دون و حامیانش تحت شعار مبارزه علیه "دگماتیسم"، "الگوبرداری"، "کلیشه برداری از خارجها" و غیره کارزار "تئوریک" به راه انداخته، مارکسیسم ملی را مطرح نموده و خصلت جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم را نفی نمودند. او به جای مارکسیسم - لنینیسم ستایشگر "راه و روش چینی" در برخورد به مسائل و سبک چینی "... زنده و با روح و خوشایند گوش و چشم خلق چین" بود و بدین طریق این تز رویزیونیستی را ترویج نمود که در هر کشور، مارکسیسم باید محتوای خاص و منحصر به فرد خود را داشته باشد." (32)

قبل از نشان دادن حرف **واقعی** مائو در عبارتی که از آن نقل قول آورده شده، باید گفت خوجه مبارزه علیه دگماتیسم که استالین فراخوانش را داده بود کاملاً نفی کرده و این ایده که "کلیشه برداری از خارجها" یا "الگوبرداری" میتواند یک معضل حزب و جنبش انقلابی باشد را به سادگی مسخره میکند. قصد او روشن است: میخواهد خط کلیشه ای حزب خود را به کل جنبش بین المللی کمونیستی تحمیل نماید. اما در مورد این اتهام که مائو "خصلت جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم" را نفی کرده، بهتر است یکبار دیگر نظر مائو را از زبان خودش و از همان پاراگراف (و پاراگراف بعدی) که خوجه از آن "نقل قول" آورده، بشنویم:

"تئوری مارکس، انگلس، لنین و استالین دارای اعتبار جهانشمول است. ما باید به این تئوری نه به عنوان یک دگم، بلکه چون راهنمای عمل بنگریم. آموزش نباید فقط یاد گرفتن عبارات و جملات مارکسیست - لنینیستی باشد، بلکه باید یاد گرفتن مارکسیسم - لنینیسم بعنوان علم انقلاب باشد. کافی نیست که فقط قوانین عامی که مارکس، انگلس، لنین و استالین بر مبنای مطالعه همه جانبه از زندگی واقعی و تجارب انقلابی بدست آوردند را درک کنیم، بلکه باید موضعگیری و اسلوب آنها در بررسی و حل مسایل را نیز بیاموزیم. هم اکنون تسلط حزب ما بر مارکسیسم - لنینیسم از گذشته قدری بهتر شده است، ولی از نظر وسعت و عمق لازم هنوز خیلی دور است. وظیفه ما رهبری یک ملت بزرگ چند صد میلیونی در مبارزه ای عظیم و بیسابقه است. بدین جهت اشاعه و تعمیق تئوری

مارکسیسم - لنینیسم برای ما مساله بزرگی است که باید هر چه زودتر حل شود و تنها وقتی موفق به حل آن خواهیم شد که به طور جدی در این راه بکوشیم...
 ...کمونیستها بعنوان مارکسیست، انترناسیونالیست هستند، لیکن ما وقتی میتوانیم مارکسیسم را به عمل درآوریم که آن را با ویژگیهای مشخص کشور خود تلفیق دهیم و به آن شکل معین ملی ببخشیم. **نیروی عظیم مارکسیسم - لنینیسم درست در تلفیق آن با پراتیک مشخص انقلابی تمام کشورها نهفته است.** برای حزب کمونیست چین ضروری است که **بکار بست تئوری مارکسیسم - لنینیسم در شرایط مشخص چین بیاموزد.** برای کمونیستهای چین که بخشی از ملت بزرگ چین را تشکیل میدهند و گوشت و خونشان بخشی از گوشت و خون ملت چین است، هر صحبتی درباره مارکسیسم که وراي خصوصیات چین باشد، مارکسیسم مجرد و میان تهی است، از این رو بکار بست مشخص مارکسیسم در چین، طوری که مارکسیسم در تمام اشکال تظاهر خود خصوصیات لازمه چین را نمایان سازد، یعنی بکار بست مارکسیسم در پرتو خصوصیات چین، مساله ای است که درک و حل آن برای کل حزب ضرورت مبرم دارد. الگوهای خارجی باید زدوده شوند، از عبارات میان تهی و مجرد باید پرهیز شود، دگماتیسم باید از میان برداشته شود و در مقابل، باید سبک و روح نوین زنده چینی جایگزین گردد که مردم عادی چین دوستدار آنند. **جدا کردن محتوای انترناسیونالیستی از شکل ملی**، فقط میتواند کار کسانی باشد که از انترناسیونالیسم بویی نبرده اند. برعکس، ما باید پیوندي تنگاتنگ بین این دو برقرار کنیم. در این مورد، در صفوف ما اشتباهات جدی وجود دارد که باید مجدانه بر آنها فائق آئیم." (33)

پس می بینیم انور خوجه برای اثبات حرفش به چه دروغ مشمئزکننده ای متوسل شده است. بعلاوه، او اصلا موضوع را نفهمیده است. در اینجا مائو تاکید میکند که کار بست مارکسیسم - لنینیسم جهانشمول است؛ چون **میتواند و باید** در شرایط مشخص هر کشور **بکار برده شود**. البته این کشف جدیدی نیست، بلکه يك اصل پایه ای مارکسیسم است. اگرچه این اصل هرگز به مخيله خوجه راه نمی یابد. عبارت دیگر، اگر قرار باشد تحلیلها و استراتژی و تاکتیکهایی که توسط مارکس، انگلس، لنین و استالین و مائو در مسیر پراتیک انقلابی شان تکامل یافته، به سادگی به هر اوضاع و احوال و شرایطی **تحمیل شوند**، پروسه واقعی تلفیق مارکسیسم با جنبش انقلابی واقعا "نفي" شده و معنای ماتریالیسم دیالکتیکی کاملا زیر سؤال میرود. اینکار فقط میتواند به شکست حزب پرولتاریایی و دست کشیدن از امر رهبری انقلاب منجر شود.

تیغ کشیدنهای خوجه، تلاش عامدانه است برای آنکه واقعیت گفته های مائو را وارونه جلوه دهد. خوجه مدعی است که مائو "این تز رویونیستی را ترویج نموده که مارکسیسم در هر کشور باید محتوای خاص و منحصر به فرد خود را داشته باشد." اما مائو به روشنی میگوید که محتوای مارکسیسم و انترناسیونالیسم نیازمند يك "شکل ملی" معین است. آیا خوجه قادر نیست تفاوت شکل و محتوا را بفهمد؟ یا اینکه دروغ پیشه کرده تا بتواند موضوع را بیچاند؟

مائو، استالین و خروشچف

متاسفانه در تاریخ انقلاب چین، سال 1927 آخرین باری نیست که کمینترن رهنمود ناجور به کمونیستهای چینی میدهد. قبلاً اشاره کردیم که کمینترن و شاید شخص استالین بدرجات گوناگون از خط وان مین حمایت کردند. با اینکه مدتهاست ثابت شده این خط غلط بوده، اما خوجه اینک با سماجت از آن دفاع میکند. از سال 1935 به بعد، طی دوره جنگ ضد ژاپنی، وان مین عموماً خطی تسلیم طلبانه پیش گذاشت و یک بار دیگر از حمایت کمینترن در اعمال این خط راست برخوردار شد. وان مین در مخالفت مستقیم با فراخوان مائو مبنی بر "جمهوری خلق" و جبهه متحد علیه ژاپن، فراخوان "حکومت متحد دفاع ملی" را پیش گذاشت. در آن موقع وان مین از شرط چیانکایشک برای اتحاد با کمونیستها جانبداری مینمود. این شرط همانا سپردن کنترل ارتش سرخ به دست چیانکایشک بود. البته مائو بیرحمانه با این خط مبارزه نمود و آن را شکست داد.

عین همین گرایش در سال 1945 متعاقب شکست ژاپن در شکلی حادثتر بروز کرد. در آن موقع استالین مصرانه بحث میکرد که حزب کمونیست چین باید هرگونه دورنمای انجام انقلاب بورژوا دمکراتیک در آینده نزدیک را کنار گذارد و در عوض، برای دستیابی به یک نقش قانونی در جمهوری بورژوایی به رهبری چیانکایشک مبارزه نماید. مائو بدرستی در پاسخ به اوضاع بعد از شکست ژاپن با چیانکایشک وارد مذاکره شد اما در همان زمان روشن نمود که تشکیل حکومت ائتلافی باید بر مبنای حفظ استقلال حزب کمونیست چین، مناطق پایگاهی و ارتش حزب باشد. در سال 1945 بود که مائو جمله معروف خود را طرح نمود: "خلق بدون ارتش خلق هیچ ندارد" و این نكوهش مستقیم کسانی بود که اگر رشته امور را در دست داشتند، ارتش خلق را منحل نموده و بدون قید و شرط جذب حکومت چیانکایشک میشدند. ذکر این نکته ضروری است که حزب کمونیست چین را میخواستند وادار به اجرای سیاستی کنند که همزمان به خط بسیاری از احزاب اروپای غربی (مثل فرانسه، ایتالیا، یونان) تبدیل شد و حاصلش چیزی جز از دست رفتن هرگونه چشم انداز فوری انقلاب نبود.

و در سال 1946، هنگامی که تندباد رویزیونیستی با تمام قوا بر بسیاری از احزاب کمونیست جهان وزیدن گرفته بود و البته از پوشش سازشهای اتحاد شوروی با نیروهای امپریالیستی که در دوران جنگ با این کشور متحد شده بودند استفاده میکرد، مائو این اظهاریه قاطع را ارائه داد: "چنین سازشهایی بدین معنا نیست که مردم کشورهای جهان سرمایه داری باید عیناً از آن تبعیت کنند و در کشور خود دست به سازش زنند. مردم این کشورها بر حسب شرایط متفاوتشان، مبارزات گوناگون خود را پیش برده و ادامه میدهند. اصل نیروهای ارتجاعی در برخورد به نیروهای دمکراتیک مردم قطعاً نابودی هر آنچیزی است که میتوانند نابود کنند و تدارک برای نابود کردن آنچه اکنون نمیتوانند. در رویارویی با چنین وضعیتی، نیروهای دمکراتیک مردم نیز باید عین همان اصل را در برخورد به نیروهای ارتجاعی بعمل درآورند." (34)

تاریخ خود این را نشان داد. مائو حزب را در يك جنگ داخلي عليه چيانكایشك رهبري نمود (که در حقیقت جنگي رهائیبخش عليه امپریالیسم امریکا و پشتیبانان داخلي آن به نمایندگی چيانكایشك بود). این جنگ به پیروزي سراسري در سال 1949 منجر شد. استالین تا مدت‌ها و حتي کمي پیش از پیروزي به توانايي حزب کمونیست چین در کسب قدرت مطمئن نبود و به برقراري ارتباط با دولت چيانكایشك (از جمله اعطاي کمک نظامي) ادامه داد. انگار این دولت قرار است مدت‌ها پا بر جا بماند. استالین برخلاف خوجه فوراً اشتباه خود را در درك قدرت انقلاب چین و امکان پیروزي آن بر رژیم گومیندان قبول کرد. استالین صریحاً گفت از این که غلط بودن درکش در این مورد ثابت شده کاملاً خوشحال است.

اما علیرغم این اتهام خوجه که مائو تقصیر شکستها و انحرافات درون حزب را به "گردن کمینترن و نمایندگانش در چین میندازد"، (35) وي سرزنش را متوجه آن دسته از "کمونیست‌هاي" چيني نموده که بر تبعیت کورکورانه از دیگران اصرار مي ورزیدند و میکوشیدند از حمایت شوروي براي خود سرمایه اي بسازند تا خطوط نادرستشان را ترویج کنند. بد نیست دوباره نگاهی به نقل قولی که خوجه از مائو انتخاب کرده بیندازیم و آن را با متن واقعي مقایسه کنیم. خوجه اشاره میکند که مائو درباره استالین گفت: او "در مورد چین مرتکب برخي اشتباهات شد. هم آوانتوریسم "چپ" که از جانب وان مین در دوره دومین جنگ داخلي انقلابي ترویج میشد و هم اپورتونیسم راست وي در اوان جنگ مقاومت ضد ژاپني را میتوان به استالین و اشتباهات او مربوط دانست." (36)

از دید خوجه، این نقل قول همراه با برخي نکات دیگر، نمونه اي از "حمله مائو به استالین است... به منظور بي اعتبار کردن آتوریته و کارهاي او، و بالا بردن آتوریته مائوتسه دون تا سطح يك رهبر جهاني، و يك کلاسیک مارکسیسم - لنینیسم، کسی که به عبث می‌خواهد ثابت کند همواره از يك خط درست و اشتباه ناپذیر پیروي نموده است." (37)

نقل قول‌هایی که خوجه آورده، نه تنها تلاشی براي "بي اعتبار کردن" استالین نیست، بلکه بخشی در مقاله مائو در دفاع از استالین عليه حمله رویزیونیست‌هاي خروشچيفي به اوست. پاراگرافى که خوجه به میل خود بخش‌هایی از آن را انتخاب نموده، در اصل چنین است: "در شوروي کسانی که در گذشته استالین را به عرش برین میرساندند، اکنون ناگهان او را دوزخي می‌شمردند. اینجا در چین هم برخي اشخاصي دنباله رو اینان شده اند. کمیته مرکزي حزب ما معتقد است که اشتباهات استالین فقط 30 درصد و خدماتش 70 درصد را تشکیل میدهد و با سنجش کلیه مسایل او يك مارکسیست کبیر بود. بر اساس این ارزیابی ما مقاله اي تحت عنوان "درباره تجربیات تاریخي دیکتاتوري پرولتاریا" نگاشتیم. ارزیابی سي درصد براي اشتباهات و هفتاد درصد براي خدمات خیلی محقانه است. استالین در برخورد با چین مرتکب اشتباهاتی شد. آوانتوریسم "چپ" وان مین در اواخر دومین جنگ داخلي انقلابي و فرصت طلبی راست او در اوایل جنگ ضد ژاپني هر دو از استالین منشاء گرفتند. در دوران جنگ آزادیبخش، استالین در آغاز به ما اجازه نمیداد انقلاب را به پیش برانیم. او معتقد بود چنانچه جنگ داخلي رخ دهد ملت چین با خطر

نابودي روبرو خواهد شد. هنگامی که جنگ آغاز شد نیمی به ما اعتماد داشت و نیمی شک و تردید. بعد از آن که در جنگ پیروز شدیم او باز تردید داشت که پیروزی ما پیروزی نوع تیتو است. در سال 1949 و 1950 فشار بس عظیمی بر ما وارد آورد. با این وجود، ما باز هم معتقدیم که اشتباهاتش سی درصد و خدماتش هفتاد درصد را تشکیل می‌دهد. این محقانه است." (38)

در مورد اظهاریه بالا بد نیست چند نکته توضیح داده شود. اولاً، این حرفها در آوریل 1956، درست چند ماه بعد از "سخنرانی محرمانه" خروشچف در تقبیح استالین، گفته شده است؛ یعنی هنگامی که حزب آلبانی و از جمله خوجه هنوز رویزیونیسم خروشچفی را نمی‌دیدند. ثانیاً، مائو در برشمردن اشتباهات استالین در مورد انقلاب چین مطالبی را میگوید که بر همگان معلوم است. تاکید مائو اینست که **علیرغم** این اشتباهات، باید از استالین بعنوان يك "مارکسیست کبیر" دفاع کرد. مائو از کسانی که دنباله رو رویزیونیسم هار و هیستریک خروشچف شده بودند، انتقاد نمود.

قابل ذکر است که خوجه در کتابش جرات نمیکند دروغی که در برخی گفته‌هایش مربوط به چند سال قبل سرهم بندی کرده بود تکرار نماید: (دروغهایی که برخی گروههای طرفدار آلبانی پخش کرده بودند) که حزب آلبانی آغازگر و مبتکر مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن بوده است. چنین ادعایی کاملاً با واقعیات مبني بر بیانیه‌های عمومی این حزب تفاوت دارد. ولیکن خوجه با تردستی سعی دارد با گفتن این که روابط بین احزاب چین و آلبانی "مخصوصاً وقتی حزب کمونیست چین نیز درگیر برخورد آشکار با رویزیونیستهای خروشچفی شد" (39)، نزدیکتر گشت، زیرچلکی وانمود کند خودش مبتکر این مبارزه بوده است. گفته زیر از مائو در نوامبر 1956، طرز برخورد مائو به استالین و رویزیونیسم خروشچفی را روشن میکند: مایلم چند کلمه‌ای درباره بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی بگویم. من فکر میکنم دو "شمشیر" وجود دارد. یکی لنین و دیگری استالین. اکنون روسها شمشیر استالین را به دور افکنده‌اند. گومولکا و برخی اشخاص در مجارستان آن را برداشته‌اند تا به اتحاد شوروی زخم زنند و با به اصطلاح استالینیسم مخالفت نمایند. احزاب کمونیست بسیاری از کشورهای اروپایی نیز به رهبری تولیاتی مشغول انتقاد از اتحاد شوروی هستند. امپریالیستها نیز از این شمشیر برای کشتار خلق استفاده میکنند. مثلاً دالس مدتی است آن را به دور سرش میچرخاند. این شمشیر قرض داده نشده، بلکه به دور افکنده شده است. ما چینیها آن را به دور نینداخته‌ایم. اصلاً ما از استالین حفاظت میکنیم و ثانیاً در عین حال اشتباهات او را مورد انتقاد قرار میدهیم. ما مقاله "درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" را نگاشته‌ایم. برخلاف برخی از اشخاص که برای بدنام کردن و نابود نمودن استالین تلاش کرده‌اند، ما بر طبق واقعیت عینی عمل میکنیم.

اما در مورد شمشیر لنین، آیا رهبران شوروی آن را تا حدی به دور نیفکنده‌اند؟ به نظر من آن را به میزان قابل ملاحظه‌ای به دور افکنده‌اند. آیا انقلاب اکتبر هنوز معتبر است؟ آیا هنوز میتواند به عنوان نمونه برای کلیه کشورها باشد؟ گزارش خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی میگوید که امکان دارد قدرت

سیاسی را از طریق راه پارلمانی به دست آورد، یعنی گفتن این که دیگر برای کلیه کشورها لازم نیست که از انقلاب اکتبر بیاموزند. همین که این دروازه باز شود، لنینیسم به طور کلی به دور افکنده میشود." (40)

بنابراین به وضوح میبینیم زمانی که به تصدیق خود حزب آلبانی، ماهیت خروشچف "هنوز کاملاً معلوم نیست" و هنوز "کاملاً قانع نشده است" که این جریان رویزیونیسم خروشچفی است، (41) مائو جوهر مساله استالین و ماهیت

رویزیونیسم خروشچفی را درک نمود. جستجوی بیپرده ای خواهد بود اگر بخواهیم در منتخب آثار خوجه از میان نوشته های دوره اواخر سالهای 50، هیچ جمله ای حاکی از چیزی شبیه منظور مائو از آنچه در شوروی در حال تکوین بود پیدا کنیم.

تنها چیزی که پیدا میکنیم تصدیق اینکه بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، از حمله خروشچف به استالین، امپریالیستها و دیگران (مثل یوگسلاویها) استفاده نموده به سوسیالیسم حمله میکنند، و یا شکایتی از شوروی که چرا

موضع خود را درباره یوگسلاوی نرم کرده اند. (42) و حتی در اینجا هم در عین اینکه البته حمله به رویزیونیسم آشکار تیتو درست بود، ولیکن اغلب نگرانی خوجه پیش از آنکه از موضع انترناسیونالیسم پرولتری باشد، از زاویه تنگ ناسیونالیسم بود؛ او با

اظهار ترس از "... دخالت و اشغال نظامی یوگسلاوی در آلبانی به بهانه نجات سوسیالیسم." (43) موضوع این نیست که چنین ترسی بیجهت بوده چرا که مبنای واقعی برای این نگرانی موجود بود، آثار این دوره حزب آلبانی که برای تجدید چاپ

انتخاب شدند، کوچکترین تلاشی را از جانب خوجه برای تحلیل کردن خط عمومی کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی منعکس نمیکند.

البته حداقل به یک نوشته خوجه در یادداشتهای منتخب آثار اشاره شده ولیکن در خود منتخب آثار چاپ نشده است. این نوشته سخنرانی او "در دیدار رسمی به مناسبت پانزدهمین سالروز بنیانگذاری PLA حزب کار آلبانی در 8 نوامبر 1956" (44) میباشد.

در روزنامه "پراودا" به تاریخ 8 نوامبر 1956، عین این مقاله، یا هم مضمون با آن منتشر شد. عنوان مقاله چنین بود: "مقاله "حزب کار آلبانی پانزدهمین سال خود را سپری نمود" نوشته رفیق انور خوجه". (45) خود خوجه میگوید "...بدون

کوچکترین تغییری، تمام مقاله در "پراودا" به چاپ رسید." (46). درواقع خیلی هم تعجب آور نیست که حزب آلبانی ترجیح داد مقاله را دوباره چاپ نکند، چرا که در واقع، در حین حمله به یوگسلاوی و تیتویسم، به نوعی کنگره بیستم را صحه میگذارد! (47)

البته نباید متوقع بود همه از ابتدا در پاسخ به هر مساله مطلقاً دید روشنی داشته باشند. و در صورت فقدان دید روشن، به آنها فوری انگ مرتد زده شود. ولی موضوع بر سر اینست که با وجود شواهدی که نشان میدهد خوجه بر سر رویزیونیسم

روسی تزلزل به خرج داده و به درک قسمی خود از آنچه میگذشت هم خیانت نموده و نتوانست هیچگونه تحلیلی در مورد غصب قدرت در شوروی توسط رویزیونیستها حتی در سطحی پایینتر از تحلیل حزب کمونیست چین که به رهبری مائو از این

واقعیه صورت گرفت ارائه دهد، حال چگونه خوجه میتواند ادعا کند که در جنگ علیه رویزیونیسم روسی او مرد پیشتاز بوده و از این ادعای خود مفتخر هم باشد؟!

و تازه قضیه اصلاً بدین شکل نبوده که حزب کمونیست چین "نیز" درگیر برخورد آشکار با رویزیونیسم روسی شد، امر مسلمی است که حزب کمونیست چین (بسیار ضروری است که تأکید شود به رهبری مائو) در 16 آوریل 1960 با انتشار "زنده باد لنینیسم!" در پرچم سرخ نشریه تئوریک حزب مقابله بر سر تزه‌های رویزیونیستی کنگره بیستم شوروی را علناً بیرون داد. حزب چینیه‌ها به حمله خود در نشست فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری در ژوئن 1960 واقع در پکن ادامه داد. بعد از گذشت یک ماه، در کنگره سوم حزب کمونیست رومانی در بخارست، نمایندگان احزاب کمونیست کشورهای مختلف "... از میان موضوعات دیگر، به منظور مباحثه بر سر اختلاف نظرهای موجود بین حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست چین قرار برگزاری یک جلسه با شرکت همه احزاب و با تعیین زمان و مکان جلسه را تعیین نمودند." این نقل قول که منظور جلسه را به خوبی شرح میدهد، انور خوجه در آن زمان نوشته بود و ادامه میدهد: "ما نه تنها باید ببینیم حرف رفقای روسی چیست، بلکه همچنین باید به رفقای چینی هم گوش دهیم، و آنگاه در مباحثه حرف خود را خواهیم گفت." (48). بعداً در همان سال، هنگام انعقاد جلسه مذکور (نوامبر 1960 در مسکو)، جهتگیری سخنرانی خوجه به روشنی جانبداری از تحلیل و موضع حزب کمونیست چین و دفاع از چینیه‌ها در رد تز "جدید" کنگره بیستم بود. تزی که دیگر آن موقع آلبانی‌ها تصمیم گرفتند رد کردن آن را صحیح اعلام کنند.

خوجه اکنون با معرفی خودش به عنوان رهبر در جنگ علیه رویزیونیسم شوروی و متهم نمودن مائو به "زلزل"، واقعاً خنده آور شده است.

بخش دوم - ساختمان سوسیالیسم در چین

نقد همه جانبه از تحلیل خوجه از تکامل یا فقدان سوسیالیسم در چین بسیار مشکل است، چون این بخش از کتاب او مملو است از اقتباس‌های تکه تکه، حمله‌های بازاری و دروغ‌پردازی‌های عامیانه. به نظر می‌آید تز پایه‌ای او چنین باشد "که انقلاب چین یک انقلاب بورژوا دمکراتیک باقی ماند و به یک انقلاب سوسیالیستی تکامل نیافت." (49)

کنه بحث خوجه اینست که پرولتاریا تحت رهبری مائو با بورژوازی ملی "در قدرت شریک شدند". او اظهار میکند:

"تنها زمانی گذار از انقلاب بورژوا دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی میتواند متحقق شود که پرولتاریا قاطعانه بورژوازی را از قدرت کنار زده و از او سلب مالکیت کند. تا هنگامیکه طبقه کارگر در چین با بورژوازی در قدرت سهیم است، تا هنگامیکه بورژوازی امتیازات خود را حفظ نموده، قدرت دولتی که در چین برقرار گشته است نمیتواند قدرت دولتی پرولتاریا باشد و در نتیجه انقلاب چین هم نمیتواند به یک انقلاب سوسیالیستی رشد کند." (50)

زمانی که ارتش رهاییبخش خلق در سال 1949 موفق شد گومیندان را در هم بکوبد و به پیروزی سراسری دست یابد، انقلاب دمکراتیک در اصل و جوهر خود به انجام رسیده بود. مائو به درستی اعلام نمود که همه آن اقشاری که با فئودالیسم و

امپریالیسم مخالف بوده و تمایل دارند يك نظم اجتماعي بر پایه منافع طبقه کارگر و اتحاد کارگر - دهقان را بپذیرند، میتوانند در دولت نوین از حقوقی برخوردار گردند. این در شرایط مشخص چین به معنای بخشهایی از بورژوازی، به ویژه بورژوازی متوسط، یا بورژوازی ملی بود که در تطابق با این معیارها، بدون دیکتاتوری دمکراتیک رهبری پرولتاریا می‌گنجیدند و یا حداقل در آن هنگام آماج چنین دیکتاتوری نبودند. این تحلیل کاملاً با خط عمومی و صحیح مائو در مورد خصلت انقلاب چین، آماج آن، نیروهای محرکه آن و متحدین متزلزل انقلاب خوانایی دارد.

مائو در آن موقع در مارس 1949، حتی قبل از دستیابی به پیروزی سراسری، سیاست عمومی دولت نوین را برای متحول کردن به انقلاب سوسیالیستی مطرح نمود. مائو به روشنی گفت:

"پس از نابودی دشمنان تفنگ به دست، دشمنان بدون تفنگ هنوز بر جا خواهند ماند و اینان مسلماً بر ضد ما به مبارزه مرگ و زندگی دست خواهند زد، ما هرگز نباید به این دشمنان کم بها بدهیم..."

ما در مبارزات خود در شهرها به چه کسی باید تکیه کنیم؟ بعضی از رفقای که دچار آشفتگی فکری اند، می‌پندارند که ما نه به طبقه کارگر، بلکه باید به توده تهیدستان تکیه کنیم. رفقای دیگر که دچار آشفتگی بیشتری هستند، تصور میکنند که ما باید به بورژوازی تکیه کنیم. در مورد سمت تکامل صنایع، برخی از رفقای که دچار آشفتگی فکر اند، بر این نظرند که ما باید به طور عمده به تکامل موسسات خصوصی یاری برسانیم و نه به تکامل موسسات دولتی. برخی دیگر برعکس آند که کافی است به موسسات دولتی توجه شود و موسسات خصوصی زیاد مهم نیستند. ما باید این نظرات آشفته را مورد انتقاد قرار دهیم. ما باید با تمام وجود به طبقه کارگر تکیه کنیم، سایر توده های زحمتکش را با خود متحد سازیم، روشنفکران را به سوی خود بکشیم و عناصر بورژوازی ملی و نمایندگان آنها را که میتوانند با ما همکاری کنند، به تعداد هر چه بیشتر به طرف خود جلب کنیم و یا آنها را به بیطرفی بکشانیم تا آنکه بتوانیم علیه امپریالیستها، گومیندان و بورژوازی بوروکراتیک به مبارزه ای خصمانه دست زنیم و قدم به قدم بر این دشمنان چیره شویم." (51)

این استراتژی برای به پیش راندن انقلاب بر پایه شرایط مشخص چین ترسیم گشت. کشوری که صنعت مدرن تنها 10% اقتصاد ملی را تشکیل میداد، در حالیکه 90% بقیه آن کشاورزی و صنایع دستی بود. مائو مطرح نمود که در حالیکه چنین وضعیتی، شرکت بورژوازی ملی در اقتصاد و ایفای نقشهایی را حتی درون خود دولت را موجب میشود ولیکن اساساً وجود صنعت مدرن، طبقه کارگر را قادر ساخته انقلاب را رهبری نموده و ساختمان سوسیالیسم را به انجام رسند. او بیان نمود:

"و درست به همین علت است که در چین طبقات جدید و احزاب سیاسی جدید پدید آمده اند -- پرولتاریا و بورژوازی، حزب پرولتاریایی و حزب بورژوایی. پرولتاریا و حزب آن به علت رنج و ستمی که از دشمنان رنگارنگ دیده است، آبدیده شده و برای رهبری انقلاب خلق چین شایستگی یافته است. کسی که این واقعیت را از

دیده فرو گذارد و یا کوچک بشمارد، مرتکب اشتباهات اپورتونیستی راست خواهد شد." (52)

و مائو ادامه میدهد:

"صنایع مدرن چین، اگرچه ارزش تولیدی اش فقط 10% ارزش کل تولید اقتصاد ملی است، بسیار متمرکز است، بزرگترین و عمده ترین قسمت سرمایه در دست امپریالیستها و چاکران آنها یعنی بورژوازی بوروکراتیک چین متمرکز شده است. مصادره این قسمت از سرمایه و انتقال آن به جمهوری توده ای که تحت رهبری پرولتاریاست، به وی امکان خواهد داد که شریانهایی حیاتی اقتصاد کشور را در دست بگیرد، و به اقتصاد دولتی امکان خواهد داد که به صورت بخش رهبری کننده تمام اقتصاد ملی درآید. این بخش از اقتصاد خصلتاً سوسیالیستی است نه سرمایه داری. کسی که این واقعیت را از دیده فرو گذارد و یا کوچک بشمارد، مرتکب اشتباهات اپورتونیستی راست خواهد شد." (53)

بنابراین جهتگیری مائو حرکت به سوی سوسیالیسم، "حرف" صرف آن طور که خوجه به سخره میگوید نبود، بلکه بر مبنای واقعیات عینی چین قرار داشت و پشتوانه آن، دیدگاه روشنی بود که مائو در مورد چگونه شروع کردن پروسه تغییرات سوسیالیستی اقتصاد داشت. در عین حال مائو تشخیص داد که این امر با یک ضربت نمیتواند عملی گردد. بخشهای عظیمی از کشاورزی و صنایع دستی همچنان باقی مانده بود که سرمایه داران در آن نقش داشتند و فوراً نمیشد آنها را محو و نابود کرد. او بحث میکند که:

"در این دوره باید به کلیه عناصر سرمایه داری شهری و روستایی که به حال اقتصاد ملی زیانمند نیستند بلکه سودمندند، امکان وجود و تکامل داد. این امر نه فقط اجتناب ناپذیر است، بلکه از لحاظ اقتصادی ضرور است. معذالک وجود و تکامل سرمایه داری در چین چنان بدون مانع و محدودیت مانند کشورهای سرمایه داری نخواهد بود. سرمایه داری در چین از چند جانب محدود خواهد شد: در میدان عمل آن، از راه سیاست مالیاتی، از راه قیمتهای بازار و از راه شرایط کار... سیاست تحدید سرمایه داری خصوصی ناگزیر به درجات مختلف و به شکلهای گوناگون با مقاومت بورژوازی و مخصوصاً صاحبان بنگاههای بزرگ خصوصی یعنی سرمایه داران بزرگ برخورد خواهد کرد. تحدید و مخالفت با این تحدید، شکل عمده مبارزه طبقاتی در دولت دموکراسی نوین (در طی گذار به سوسیالیسم - نویسنده) خواهد بود." (54)

خوجه این سیاست را، سیاست مقدم شمردن رشد سرمایه داری مینامد! خواننده تعجب خواهد کرد از این که چگونه خوجه انتقاد خود را از مائو درسالهای اولیه جمهوری خلق با سیاست اقتصادی نوین مشهور لنین در سالهای اولیه جمهوری سوسیالیستی بعد از جنگ داخلی وفق میدهد. خوجه از لنین نقل قول میآورد که: تا زمانی که پرولتاریا قدرت سیاسی را محکم در چنگ گرفته و تا زمانی که حمل و نقل و صنعت بزرگ را محکم در دستان خود دارد، هیچ خطری دولت پرولتاریایی را تهدید نخواهد کرد." (55)

و خوجه در اینجا اظهارنظر میکند:

"درواقع، نه در سال 1949 و نه در 1956، زمانی که مائوتسه دون این چیزها را ترویج مینمود، پرولتاریا در چین نه قدرت سیاسی و نه صنعت بزرگ را در دست خود نگرفته بود.

به علاوه لنین برنامه نپ را به مثابه يك اقدام موقت، که شرایط مشخص روسیه در آن زمان تحمیل کرده بود، در نظر داشت، ویران شدن روسیه بعد از جنگ داخلی. و به آن به عنوان يك قانون جهانشمول برای ساختمان سوسیالیسم نگاه نمیکرد. و يك سال بعد از اعلام نپ، لنین تاکید نمود که دوران عقب نشینی به سر رسیده و شعار تدارك برای تعرض علیه سرمایه خصوصی در اقتصاد را داد. در صورتی که در چین، به دوران حفظ تولید سرمایه داری طوری برخورد میشد که قرار است تقریباً تا ابد پابرجا بماند. بنا به نظر مائوتسه دون، نظامی که در چین بعد از رهایی قرار است برقرار گردد، باید نظم بورژوا دمکراتیک باشد، در حین اینکه حزب کمونیست چین باید در قدرت ظاهر شود. این است "اندیشه مائوتسه دون" (56)

ملغمه همیشگی از تحریف و دروغ خوجه ای! قبل از هر چیز باید بگوییم که قدرت سیاسی و نیز حمل و نقل بخشهای کلیدی صنعت بزرگ را پرولتاریا فوراً بعد از رهایی در 1949 در دست خود گرفت. پرولتاریا و حزب کمونیست چین در دولت نقش رهبری کننده داشتند. اما مساله حمل و نقل و صنعت بزرگ به طور خاص، تا آنجا که مربوط به در دست خود نگرفتن از جانب پرولتاریا مطرح شد، ظاهراً خوجه باور دارد که اگر چیزی را در عالم خیال خود روی کاغذ بیاورد، مردم بدون انتقاد فوراً آن را قبول میکنند. البته شاید در مورد "انترناسیونال" درب و داغانی که سعی دارد دور خودش جمع و جور کند صحت داشته باشد، اما این اراجیف را مارکسیست - لنینیستهای راستین هرگز قبول نخواهند کرد.

خنده دار اینجاست که خوجه بر این گفته های لنین تاکید میکند که "اقدام موقت که شرایط مشخص روسیه در آن زمان تحمیل کرده بود". خوب، شرایط مشخص در چین به مراتب برای سلب مالکیت فوری از کل بورژوازی نامساعدتر بود. همان طور که پیشتر گفتیم چین به مراتب عقب مانده تر از روسیه بود، و نه صرفاً در عرض سه چهار سال جنگ داخلی، بلکه در طی سه دهه جنگ ویران گشته بود. و امپریالیسم و فنودالیسم این کشور را تحت انقیاد، فشار و رکود قرار داده بودند. این شرایط مشخص چین بود که مائو را به اتخاذ چنین سیاستهایی و اجرای آنها واداشت. خوجه آنچنان اظهار عقیده درخشانی در مورد لنین دارد که نپ را به مثابه "يك قانون جهانشمول برای ساختمان سوسیالیسم" در نظر ندارد (تو گویی مائو دارد) و از طرف دیگر ادعا میکند که "مائو به دوران حفظ تولید سرمایه داری طوری برخورد میکند که گویا قرار است تقریباً تا ابد پابرجا بماند". تنها کاری که میتوانیم بکنیم یادآوری يك نکته به انور خوجه است. یادآوری کلماتی که لنین علیه يك پلمیک گر درخشان به اسم کائوتسکی به کار میبرد، و میگفت که نسبت دادن يك موضع به وضوح احمقانه به يك مخالف و بعد تکذیب آن روش هیچ بنده خدای زیرکی نیست، چه رسد به يك مارکسیست. در پایین به طور کاملتری به تئوری مرحله دمکراتیک نوین انقلاب در چین خواهیم پرداخت. اما قبل از آن میبینیم که مائو حتی در اولیه ترین مرحله جمهوری خلق چین، زمانی که بر تحکیم پیروزی بر امپریالیستها، مالکان

ارضي و سرمايه داران بزرگ چيني كه در ارتباط مستقيم با امپرياليستها بودند تاكيد ميكرد و اين تاكيد ضرورت هم داشت، اما قدمهاي ضروري براي تضمين پيشروي به سوي سوسياليسم و نه سرمايه داري را قبلاً برداشته بود. مائو با اتخاذ اقدامات سوسياليستي مشخص تضمين نمود كه عامل رهبري كننده اقتصاد بخش سوسياليستي باشد كه در مالكي دولت قرار دارد. و از آن مهمتر اينكه مائو در درون حزب مبارزه شديدي بر سر روشن نمودن سمت و سوي انقلاب چين و آماده كردن توده ها براي چنين مبارزه اي به راه انداخت.

مائو در اوایل 1952، تئوري "تركيب زيربناي اقتصادي" را بيرحمانه مورد انتقاد قرار داد. اين خطي بود كه از جانب ليوشائوچي ترويج ميشد و بر اين نظر بود كه اقتصاد چين يك تركيب هماهنگ از صنعت سوسياليستي، صنعت خصوصي و يك اقتصاد دهقاني باشد. در حاليكه مائو به درستي بيان كرد كه كليۀ عناصر سرمايه داري در شهر و روستا را نميتوان به يكباره از بين برد، و برخي خصوصيات آن تا نسبتاً مدتهاي مديدي باقي خواهند ماند. او روشن نمود كه گذار به جامعه سوسياليستي آغاز گشته است و كوشش براي "تحكيم" نظم دمكراتيک نوين به معني فرو بردن چين در مسير سرمايه داري است. به شكل تئوريك آن، مائو در ژوئن 1952 چنين بيان ميكند:

"با سرنگوني طبقه مالکين ارضي و طبقه سرمايه داران بوروکرات، تضاد ميان طبقه کارگر و بورژوازي ملي به صورت تضاد عمده در چين درآمده است. از اين رو بورژوازي ملي ديگر نبايد به مثابه يك طبقه مياني تعريف شود." (57)

بنابراين مائو به روشني مطرح نمود كه در انقلاب سوسياليستي بورژوازي ملي آماج حمله است. آيا اين بدین معناست كه به واسطه آن كليۀ مالکيتهاي بورژوازي فوراً خلع يد شده يا از لحاظ سياسي كل بورژوازي با يك ضريت از هر گونه حقوق محروم گردد؟ نه. واقعيتهاي اقتصاد چين هنوز شركت بخشهايي از بورژوازي را طلب مينمود و هنوز لازم بود توده ها را براي پيشبرد انقلاب سوسياليستي متحول نمود.

مخصوصاً براي كلكتيويزه كردن كشاورزي، دهقانان فقير و ميانه حال را بسيج و انگيزه هاي آنان را در انجام اين امر رها ساخت. و همچنين عده اي تحصيلكرده را مورد استفاده قرار داده و آنها را به سوي پرولتاريا جلب نمود، چون تا سطح وسيعي به بورژوازي ملي دلبستگي داشتند. يكبار ديگر نقل قول مائو را بخوانيم چون خود نقل قول به مراتب مفيدتر از شرح و تفسيرهاي خوجه از مطلب ميباشد: برخي افراد فكر ميكند كه دوره گذار، بيش از حد طولاني است و شكيبايي خود را از دست ميدهند. اين امر موجب اشتباهات انحرافي "چپ" ميگردد. سايرين هنوز در جايي قرار دارند كه پس از پيروزي انقلاب دمكراتيک قرار داشتند. آنها درك نميكند كه تبديلي در خصلت انقلاب روي داده است و به جاي گذار سوسياليستي، "دمكراسي نوين" شان را به پيش ميرانند. اين امر منجر به اشتباهات انحرافي راست خواهد شد....

"نظم اجتماعي دمكراتيک نوين را استوارانه برقرار سازيم". اين يك فرمولبندي زيانبخش است. در دوران گذار دائماً تغييرات رخ ميدهند و هر روزه عوامل سوسياليستي ظهور ميكند. چطور اين "نظم اجتماعي دمكراتيک نوين" ميتواند

"استوارانه برقرار گردد؟... دوره گذار سرشار از تضاد و مبارزه است. مبارزه انقلابی کنونی ما حتی ژرفتر از مبارزه انقلابی مسلحانه در گذشته است. انقلابی است که نظام سرمایه داری و دیگر نظامهای استثماري را یکبار و برای همیشه به گور خواهد سپرد. ایده "برقراي استوار نظم اجتماعي دمکراتيك نوين" در جهت مخالف واقعیات مبارزه ما حرکت میکند و امر سوسیالیستی را از پیشرفت باز میدارد." از دمکراسی نوین به سوی سوسیالیسم حرکت کنیم."، این فرمولبندی مهمی است. تنها حرکت به سوی هدف و نه چیز دیگری؟ هر ساله حرکت به سوی آن و پس از گذشت پانزده سال هم هنوز حرکت به سوی آن؟ صرف حرکت به سوی سوسیالیسم به معنای آنست که به هدف دست نیافته ایم. فرمولبندی فوق خوش ظاهر است اما تحمل بررسی دقیق را ندارد." (58)

عبارت بالا که مائو در سال 1953 بیان کرد به روشنی خط او را در این مورد نشان میدهد، او اصرار میورزید که انقلاب سوسیالیستی شروع شده است و باید به انجام برسد و باز هم به روشنی با تعاریف خوجه از خط مائو در ضدیت است. بنابراین ادعای خوجه مبنی بر حمایت مائو از برقراي "نظم بورژوا دمکراتيك" در دوره بعد از رهایی چین دیدیم که با حقیقت در تضاد است. "نظم بورژوا دمکراتيك" در دوره بعد از رهایی، برای مائو چیزی نبود مگر گذار به سوسیالیسم که با حاکمیت پرولتاریا، در اتحاد با دیگر نیروهای مترقی (که وجود داشتند و در شکل دیگری در روسیه نیز بودند)، و از همه مهمتر توده های دهقان (که در چین بیشتر از روسیه بود) به انجام رسد. وانگهی، هر کسی که کمترین آشنایی با انقلاب چین داشته باشد به خوبی میداند که مائو و حزب کمونیست چین طی سالهای 1952 تا 1956 مبارزه ای را در ابعاد غول آسایی در چین رهبری نمودند که در نتیجه آن اجرای پایه ای ساختمان یک زیربنای اقتصادی سوسیالیستی به انجام رسید.

اصلیترین آنها مبارزه عظیمی بود که در روستاها برای متحول کردن کشاورزی از اقتصاد مالکیت فردی دهقان به مالکیت سوسیالیستی درگرفت. مائو دهقانان را در فراتر رفتن از "تیمهای کمک دوجانبه" که در دوران جنگ داخلی بعد از رفرم ارضی در مناطق پایگاهی عملی شده، رهبری نمود و سپس بعد از پیروزی 1949 در سراسر چین معمول گشته بود. "کمک دوجانبه" اگرچه عناصر سوسیالیستی آینده را در درون خود داشت، اما به طور اساسی مناسبات کهنه مالکیت را تغییر نمیداد و مالکیت خصوصی بر زمین را دست نخورده نگاه میداشت. مائو برای رهبری دهقانان در تشکیل کئوپراتیوهایی در سطح بالاتر و دستیابی به مالکیت جمعی پایه ای و آنگاه تشکیل فوری کمونهای خلق در سطح گسترده مبارزه نمود. این کمونها شکل بنیادین مالکیت سوسیالیستی در روستاها را برای یک دوره طولانی نمایندگی کردند تا این که رشد نیروهای مولده و ارتقاء آگاهی سوسیالیستی دهقانان، جهش به تشکیل مزارع با مالکیت دولت را ممکن گردانید. در این مزارع دهقانان دیگر کارگران مزد بگیر شدند.

مائو برای پیش بردن چنین کارزار عظیمی، میبایست با چنگ و دندان علیه راستهای درون حزب بجنگد. راستها میگفتند "مکانیزاسیون مقدم بر کلکتیویزه کردن است" و برای اینکه به حرف خود حقانیت بیشتری ببخشند، به تجربه اتحاد شوروی استناد

میکردند که در آنجا تا سال 1930 کلکتیویزه کردن صورت نگرفت. مائو تصریح نمود که چین اگر بخواهد برای کلکتیویزه کردن صبر کند تا پایه صنعتی ضعیفش تراکتور و غیره برای مکانیزه کردن کشاورزی تولید کند، انقلاب دچار فاجعه میشود. بعد از اجرای رفرم ارضی، قطب بندی بین دهقانان به سرعت شدت یافت که برخی از موقعیت مرفهی برخوردار شده و بقیه نسبتاً فقیر باقی ماندند. مائو بیان نمود که به حال خود رها کردن این وضعیت و رشد بیشتر این قطب بندی منجر به پاره شدن اتحاد کارگر - دهقان خواهد شد، اتحادی که چه در مرحله دموکراتیک نوین و چه در مرحله سوسیالیستی، بستر انقلاب چین بوده است. (اگرچه در مرحله سوسیالیستی این اتحاد در سطح بالاتری است).

در شهرها، آن کارخانه هایی که بر مبنای دولت سرمایه داری به کار مشغول بودند (و قبلاً هم اشاره کردیم که هرگز عامل مسلط در صنعت جمهوری خلق نبودند) و یا کارخانه هایی که بر مبنای مشترک دولتی خصوصی اداره میشدند، همگی به مالکیت دولت درآمدند. این حقیقت دارد که در خیلی از موارد صاحبان قبلی این کارخانه ها در ازای سلب مالکیت شدنشان، از حقوق و منافع ثابتی برخوردار بودند - که در واقع شکلی از استثمار نیروی کارگر بود. این کار دلایل زیادی داشت. اولاً، به خاطر ویژگیهای مرحله طولانی دموکراتیک در انقلاب چین بسیاری از اعضای بورژوازی ملی نیز در خلال این مدت دستخوش تغییراتی که صورت گرفته بود شده و به انقلاب همیاری کرده بودند. مائو حتی در گرماگرم دست به کار شدن برای سرنگونی و انهدام بورژوازی به مثابه یک طبقه، برخی مزیت‌های تاکتیکی تشخیص داد: که لزوماً به هر فرد بورژوا به عنوان دشمن سوگند خورده انقلاب برخورد نشود. دوماً کماکان برای به راه انداختن بعضی کارخانه ها و غیره به تخصص بورژوازی نیاز بود. این سیاست زیاد با سیاست مشهور "رشوه دادن" لنین تفاوتی ندارد. برای عملکرد دولت شوروی به برخی از تکنیسین‌ها و مدیران طبقه سرمایه دار قدیم امتیازاتی میدادند. این سیاستی بود که تا سال‌های 1930 ادامه داشت و از یک سازش ضروری حکایت میکند. (59)

خوجه و دیگران از این واقعیت که این امتیازات تا چند سال بعد از تحولات سوسیالیستی صنعت در چین پرداخت میشد استفاده کرده و اصرار دارند بگویند که در چین هرگز یک تحول سوسیالیستی راستین صورت نگرفت. البته این تحریف زیاده از حد بزرگ است. از آن لحظه ای که ابزار تولیدی که قبلاً در دست بورژوازی ملی بود، دولت در دست گرفت و ملی شدن صنایع عمل گشت، دیگر کسی نمیتواند ادعا کند که اینها بنگاه‌های سرمایه داری هستند. کارخانه ها در شکل مالکیت دولتی به کل مردم تعلق داشت تولید بر مبنای نیاز عمومی جامعه صورت میگرفت. سطوح و برنامه ریزی تولیدی توسط برنامه ریزی دولت پیاده میشد نه توسط الزامات بازار و نه بر مبنای سود. مالکان پیشین نمیتوانستند متعلقات گذشته خود را بفروشند یا به چیز دیگری تبدیل کنند. و آن بهره ناچیزی که از قبل املاک گذشته خود دریافت مینمودند، نمیتوانست دوباره به مثابه سرمایه، سرمایه گذاری شود. با وضعیت مشابهی، حتی در کارخانه هایی که صاحبان قبلی از همه اختیارات برکنار نشده اند، دیگر در تصمیم گیریها بر سر شرایط کار، قوانین کار و غیره حرفشان

تعیین کننده نبود، و محصولات که کارگران تولید میکردند دیگر به طور خصوصی تحت مالکیت کسی درنمیامد. خلاصه کلام، در صنعت مناسبیت بنیادین سرمایه داری دیگر موجود نبود. مسلماً بهره ای که به سرمایه داران پرداخت میشد از قبل کار طبقه کارگر میامد و بنابراین میتوان آن را شکلی از استثمار محسوب نمود. همانطوری که يك کشور سوسیالیستی کالای سرمایه داری از کشورهای امپریالیستی وارد میکند و باید برای آن سودش را بپردازد (به اشکال گوناگون)، که نمایانگر شکلی از استثمار امپریالیستی میباشد. اما فقط يك دگماتیست، يك ماتریالیست مکانیکی (مثل انور خوجه) میتواند برای يك کشور سوسیالیستی، بزرگ یا کوچک، توافق گرفتن هر گونه وامی را با امپریالیستها غیرمجاز بداند. اینگونه استدلال قبل از هر کس لنین را زیر سوال میبرد. چون تحت شرایط مناسب او تمایل داشت وارد برخی قراردادهای مشابه بشود. یا استالین که در این امر مشهور است، از منابع غربی چندین کارخانه را از جمله کمپانی موتور فورد وارد نمود. (این سیاست استالین بیشتر باید مورد انتقاد قرار گیرد تا این که بخواهیم از آن پیروی نماییم، اما این اوج عوامفریبی خوجه را در این مورد و مثل هر مورد دیگر نشان میدهد که از یکطرف پراتیک استالین را بر حسب این که اهدافش را برآورده میکند یا نه، اعمال استالین را "ملتفت نمیشود"، و در عین حال بر علیه مائو با چه قشقرقی از استالین دفاع میکند. و به علاوه در این مورد به طور کلی، یعنی مجاز بودن توافقهایی بر سر وام و غیره در شرایط معین، برخلاف خوجه، حق با استالین است.)

منظور از بحث، دقت کردن بر روی این واقعیت است که حتی در جایی که مناسبات تولیدی سوسیالیستی قاطعانه برقرار است، همچنان بقایایی از مناسبات کهنه که میتواند به سر بلند کردن مناسبات سرمایه داری و در اینجا به شکل پرداخت بهره و امتیازات بروز کند، موجود باشد. مائو نیروی خود را همانطور که بعداً خواهیم دید بسیار صرف حل مسئله وجود عناصر سرمایه داری حتی در دوران سوسیالیسم نمود. و این مسئله بستری است که دوباره مبارزه طبقاتی حادی را علیه استثمارگران به راه انداخت.

اگرچه خوجه به نظر میاید "فراموش" کرده است، اما مشهور است که در طی انقلاب فرهنگی سیاست پرداخت بهره و امتیاز به صاحبان قبلی کاملاً لغو شد. اگر نه چرا حاکمین کنونی چین "گروه چهار نفر" (و عملاً مائو) را متهم میکنند که "با بورژوازی ملی رفتار بدی داشته اند." و چرا همه شان تقاضای بازگرداندن شدن اموال و بهره های قطع شده شان را میکنند؟ و همراه با آن چین آشکارا درهای خود را طاقباز و با عجله برای استثمار امپریالیستی میگشاید! طبعاً متحول نمودن زیربنای اقتصادی در سالهای اولیه جمهوری خلق چین، نمیتوانست بدون مبارزه شدید در روبا - در نهادهای دولتی، درون حزب، در عرصه های آموزش و فرهنگ و کلا در زمینه ایدئولوژی به پیش رود. پیش بینی مائو مبنی بر "تحدید یا عدم تحدید سرمایه داری" در جمهوری جدیدالتاسیس خلق چین شکل اصلی مبارزه طبقاتی خواهد بود، خود را با صلابت نشان داد. بسیاری از نیروهای بورژوازی که با رژیم خلق همراه بودند. با تعمیق انقلاب سوسیالیستی به طور روزافزونی به صف مخالفین درآمدند.

در طی سالهای 59 - 1956، بسیاری از این مبارزات به اوج خود، به يك گرگاه حساسي در مبارزه طبقاتي در چین رسیدند. مائو در طی آن سالها در مبارزه برا كمونهاي خلق و ديگر جنبه هاي جهش بزرگ به پیش پیروز و سربلند بیرون آمد. جنبه هاي دیگر این مبارزه اقدامات معین با هدف تسریع انقلاب سوسیالیستی و ساختمان مناسبات تولیدي نوین سوسیالیستی و در عین حال هل دادن اقتصاد به جلو بر مبنای زیربنای سوسیالیستی بودند. درست در همان دوران "سخنرانی محرمانه" خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی ایراد گردید که آنچنان هم "محرمانه" نبود بلکه چشمکی بود به رویزیونیستهای احزاب سراسر جهان تا به خود آیند و برای يك خط رویزیونیستی مبارزه کنند، (و مسلماً چین هم از این قاعده مستثني نبود). همزمان در تعدادی از کشورهای اروپای شرقی، بخصوص مجارستان و لهستان، ضدانقلابیون بر صحنه ظاهر شده و زیر تابلوی مخالفت با "دیکتاتوری" و درخواست دموکراسی (بورژوازی)، آشوب به راه انداختند. این اوضاع بر چین نیز و بخصوص در میان روشنفکران بورژوا تاثیرات خود را میگذاشت. مائو علیه چنین زمینه ای، با شعار "بگذار صد گل بشکفت، صد مکتب فکری با هم به رقابت برخیزند" کارزار "صدگل" را به راه انداخت. خوجه بدون هیچ تحلیل واقعی از این جنبش، از این شعار چنین نتیجه میگیرد که منظور مائو "دشادوش ایدئولوژی پرولتری، ماتریالیسم و بی خدایی، وجود ایدئولوژی بورژوازی، ایده آلیسم و مذهب، رشد "علفهای هرز" در کنار "گلهای خوشبو"، غیره باید مجاز باشد." (60) در واقع هر مطالعه واقعی از آثار مائو مربوط به این دوره منظور مائو را از کارزار "صد گل" درست برخلاف ادعای خوجه به وضوح روشن میکند.

مائو تحلیل نمود که هنوز در جامعه چین طبقات آنتاگونیستی - بورژوازی و پرولتاریا - موجودند و مبارزه طبقاتی بین این دو طبقه با يك فرمان و یا خودبخود محو نمیشود. در ضمن او گفت که در میان صفوف خلق نیز از جمله کارگران و دهقانان تضادهای زیادی نهفته است که اگر به آنها درست برخورد نشود میتوانند به تضادهای آنتاگونیستی تبدیل شده و انقلاب را به شکست بیانجامند. بنابراین مائو به طور مشخص با موقعیت مشکل برخورد به دو نوع تضاد آنتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی به طور همزمان روبرو بود. او این تضادها را بر حسب اینکه با هم تداخل نکرده، اما در واقع به هم مربوط بوده و احتمال دارد به ضد خود تبدیل شود طبقه بندی نمود. تضاد با روشنفکران که از يك سو اکثرأ دولت خلق را پشتیبانی میکردند و از سوی دیگر هنوز بازسازی نشده و ایدئولوژی بورژوازی را از ذهن خود نزدوده بودند، عمدتاً يك تضاد غیرآنتاگونیستی بود. این تضاد میبایست از طریق مباحثه و مبارزه و نه با زور یا محروم کردن از حقوق، حل شود. در عین حال کاملاً روشن بود که تضاد بین این روشنفکران بورژوازی بازسازی نشده با تضاد آنتاگونیستی با ضد انقلابیون تداخل مینمود و خیلی از مواقع رهبران راست در بیرون و درون حزب از این امر استفاده کرده و این روشنفکران را به عنوان بخشی از پایه اجتماعی خود در حمله به سیستم سوسیالیستی بسیج مینمودند.

تفکر مائو در حل این معضل تحت تاثیر جمعبندی او از تجربه شوروی نیز بود. این نه صرفاً جمعبندی از ظهور رویزیونیسم خروشچف، بلکه همچنین تحلیل از اشتباهات

استالین را در بر گرفت. مخصوصاً در اواسط و اواخر سالهای 1930، بعد از به انجام رسیدن تغییرات پایه ای سوسیالیستی در صنعت و کشاورزی، استالین اعلام نمود که دیگر در اتحاد جماهیر شوروی طبقات متخاصم وجود ندارند و امکان ظهور این طبقات را هم نمیدید. بعداً در این مقاله به مساله اساسی مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم خواهیم پرداخت، اما در همین مرحله ابتدایی انقلاب، زمانیکه هنوز مساله برخاستن بورژوازی نوین از میان صفوف حزب کمونیست و دولت مساله اصلی برای انقلاب چین نبود، با اینحال انتقادات مائو از اشتباهات استالین تأثیر مهمی بر جهتگیری او داشت. او تشخیص داد اگر نتواند تفاوت بین دو نوع تضاد را ببیند، اگر این دو را با هم قاطی کند در واقع دو موضوع پیش میاید - اول اینکه امکان احیای سرمایه داری و ضرورت اعمال دیکتاتوری بیرحمانه علیه آنهایی که میخواهند رهروانش باشند را نفی میکند. و دوم از درک تضادهای درون خلق و شیوه متفاوت برخورد و حل آنها عاجز میماند. تضادهایی که از طریق بحث و مبارزه باید حل شوند و اگر برخورد درستی به آنها نشود منجر به تبدیل تضادهای غیرآنتاگونیستی به آنتاگونیستی شده بنابراین ضدانقلابیون امکان می یابند بخشهای وسیعی از خلق را به مثابه يك نیروی اجتماعی برای احیای سرمایه داری بسیج نمایند. کنه سیاست مائو از "بگذار صد مکتب با هم به رقابت برخیزند" نه "لیبرالیسم" بلکه این مشکل بود.

مائو با درک از ادامه مبارزه طبقاتی تحت سیستم نوین سوسیالیستی و تشخیص این که شرایط بین المللی و داخلی دست به دست هم داده، اوضاع آبستن يك نبرد اصلی است، فراخوان "بگذار صد گل بشکفتد، صد مکتب با هم به رقابت برخیزند" را صادر نمود. مردم را تشویق نمود آزادانه عقاید و نظرات خود را از حزب کمونیست و نقایص آن بیان نموده و در عرصه های فرهنگی، آموزشی و علمی به بحث و مناظره پردازند. در عین حال مائو تصریح نموده بود که ضدانقلابیون اجازه ندارند از آزادی سخنرانی برخوردار باشند و مهمتر این که مائو به توده ها رهنمودهایی برای متمایز کردن "گلهاي خوشبو" از "علفهاي هرز" داد: (مائو در اینجا به عناصری که ماهیتشان برعکس شده اشاره میکند).

ظاهراً این دو شعار - یعنی "بگذار صد گل بشکفتد" و "بگذار صد مکتب با هم رقابت کنند" - هیچگونه خصلت طبقاتی ندارند، پرولتاریا میتواند از آنها استفاده کند، بورژوازی و هر کس دیگر نیز میتواند از آنها استفاده کند. طبقات، قشرها و گروههای اجتماعی هر کدام درباره این که گل خوشبو چیست و علف سمی کدامست، نظرات خاصی دارند. حال ببینیم از دیدگاه توده های وسیع مردم چه چیزی میتواند برای ما معیار تشخیص گلهاي خوشبو از علفهاي سمی باشد؟ و در زندگی سیاسی خلق ما چگونه باید صحت و سقم گفتار و کردار را تشخیص داد؟ ما معتقدیم که این معیارها را میتوان به طور کلی به صورت زیر خلاصه کرد:

- 1- گفتار و کردار باید به وحدت ملیتهای مختلف با هم کمک کند، نه اینکه باعث تفرقه آنان گردد.

- 2- گفتار و کردار باید تحول سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را به پیش راند، نه این که به حال آن زیانبخش باشد.

3- گفتار و کردار باید به تحکیم دیکتاتوری دمکراتیک خلق کمک کند، نه اینکه باعث تخریب و یا تضعیف آن گردد.

4- گفتار و کردار باید به استحکام سانسورالیسم دمکراتیک کمک کند، نه اینکه باعث تخریب و تضعیف آن گردد.

5- گفتار و کردار باید در جهت تقویت رهبری حزب کمونیست سیر کند، نه اینکه باعث کنار گذاشتن و تضعیف آن گردد.

6- گفتار و کردار باید به حال همبستگی بین المللی سوسیالیستی و همبستگی خلقهای صلحدوست جهان سودمند باشد، نه زیانبخش.

از این 6 معیار راه سوسیالیستی و رهبری حزب از همه مهمتر است. (61)

مائو هیچگونه توهمی نداشت که بورژواهای راست در مبارزه ای که پیامد این فراخوان درمیگرفت این معیارها را تبعیت کنند. درست برعکس، او کاملاً از آنها انتظار داشت که به رهبری حزب و راه سوسیالیسم، به گونه دوستانشان در مجارستان، یورش وحشیانه ای برند. او میدانست آنها از لانه های خود بیرون خزیده و کوشش خواهند نمود افکار عمومی را برای احیای سرمایه داری بسیج کنند، حال میخواهد حزب "اجازه داده باشد" یا نه، برای آنها نباید فرقی بکند. و مائو با صادر نمودن شش معیار (و مخصوصاً تأکید بر روی دوتای آنها) بهترین شالوده ممکن را برای توده ها در تشخیص "گل" از "علف" در جریان سیل عقاید و نظرگاههای سیاسی متفاوت که مطمئناً ظاهر میشدند، داد.

در هفته های نخستین کارزار "صد گل" در بهار 1957، یک حزب سیاسی بورژوا به نام لیگ دمکراتیک یورش همه جانبه ای به حزب برد. این حزب در دولت جمهوری خلق شرکت داشته و روزنامه ون هوی پائو لئه دلا طاً را بیرون میداد و با نمایندگان پیشین بورژوازی ملی ارتباط نزدیکی داشته و دیدگاههای سیاسی بورژوازی ملی را نمایندگی میکرد. به علاوه اعضای حزبی هم یافت میشدند که به این حمله هیستریک بپیوندند. راستیها فراخوان نهاد "دمکراسی" به شیوه غربیها دادند و طالب آن شدند که "حزب کمونیست از تخت خود پایین آید". در مقرهای مختلف راستیها، مخصوصاً در دانشگاهها پوسترهایی با این مضمون بالا رفتند. به علاوه وقایع زشتی نیز رخ میدادند، در جایی که پوسترهایی که در دفاع از حزب بودند پاره میشدند و مردم را کتک میزدند و از این قبیل.

سیاست مائو این بود که عقب بنشیند و برای چند هفته ای صبر کند، بگذار راستیهای بورژوا بیرون پریده و خود را افشا کنند و نیز بگذار آن عده از اعضای حزبی که عقیده و برنامه مشابهی با راستیها دارند، به دفاع از آنها برخیزند. مائو بدون این که جایی برای "همزیستی" مسالمت آمیز بین خط بورژوایی و مارکسیسم - لنینیسم باقی بگذارد، توده های خلق را در یک ضدحمله بیرحمانه علیه بورژوا راستها رهبری نمود. دست راستیهای بورژوا تحت فشار حملات حزب و توده ها مجبور به عقب نشینی عجولانه شدند و در این پروسه رهبری حزب در میان توده ها تحکیم گشت. مطبوعات غربی و راستیها در چین با تلخی مائو را متهم کردند که به آنها "کلك زده است". چون ابتدا به آنها اجازه داد که خود را نمایان کرده و برنامه

ارتجاعی شان را بیرون دادند و مائو آن را نقش بر آب ساخت. مائو در این مورد چنین گفت:

"بدین ترتیب توده ها میتوانند به روشنی بین آنهایی که انتقاداتشان خیرخواهانه بود و آنهایی که به اصطلاح انتقاداتشان بدخواهانه بود تمیز دهند و بدین صورت برای حمله متقابل در زمان مناسب نیرو جمع گردد. بعضی میگویند این یک نقشه پنهانی بود. ما میگوییم این یک نقشه آشکار بود. زیرا ما آن را قبلاً برای دشمن روشن کردیم. فقط وقتی بگذارید ارواح و هیولاهای مهیب ظاهر گردند میتوانید نابودشان کنید، تنها هنگامی که به علفهای سمی اجازه دهید از خاک جوانه بزنند میتوانید ریشه کن شان کنید. مگر دهقانان هر سال چندین بار وجین نمیکند؟ به علاوه علفهای ریشه کن شده را میتوان به صورت کود به کار برد. دشمنان طبقاتی ناگزیر به دنبال فرصت میگردند تا خود را تثبیت کنند. آنها به میل خود دست از قدرت دولتی و مالکیت میکشند. هر چند حزب کمونیست از پیش به دشمنان خود هشدار دهد و استراتژی اساسی خویش را به اطلاعاتشان برساند، آنها باز حملاتی میکنند. مبارزه طبقاتی یک واقعیت عینی مستقل از اراده انسان است. یعنی مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر است. از آن نمیتوان اجتناب کرد حتی اگر مردم بخواهند از آن اجتناب ورزند. تنها کاری که میشود کرد استفاده حداکثر از اوضاع و هدایت مبارزه به سوی پیروزی است"(62)

مائو در طول کارزار "صد گل"، مبارزه را به سمت پیروزی هدایت نمود. توده ها برخاسته بودند و حمله های آشکار به پیروزیهایی که در انقلاب به کف آورده بودند و تغییرات سوسیالیستی را نمیتوانستند تحمل کنند. دست راستیهای بورژوا عقب نشینی کردند، اما مائو به آنها اجازه نداد تا با چند تا عبارت توبه آمیز انتقاد از خود از این وضعیت ناگوار خود را به راحتی نجات دهند. آنها که در فعالیتهای ضدانقلابی شرکت داشتند، (نمونه هایی مثل زدوخور، و حتی جنایت مرتکب شده بودند) دستگیر شده و در معرض عدالت قرار گرفتند. علیرغم این که خوجه میکوشد مائو را یک لیبرال تصور کند که از وجود ضدانقلابیون دور و بر خود لذت میبرد، ولی مائو در بحبوحه ضدحمله علیه دست راستیهای بورژوا به روشنی اعلام داشت که: هر جا ضدانقلابیون پیدا شدند باید از میان برداشته شوند. عده کمی را اعدام کنید، اما به هیچ ترتیبی مجازات اعدام را لغو ننمایید و عفو عمومی اعطا نکنید... همینطور اشخاصی را که از جانب مردم به عنوان عناصر بد انگشت نما شده اند مجازات کنید. در حال حاضر کارکنان معینی در ادارات قضایی و امنیت عمومی وظایف خود را فراموش کرده و اجازه داه اند افرادی که باید دستگیر و مجازات شوند، آزادانه بگردند. این غلط است، همان طور که مجازات بیش از حد غلط است، کم مجازات کردن هم نادرست است و این روزها خطر دومی زیاده تر است.(63)

به علاوه دست راستیهای بورژوا در درون یا بیرون حزب که تحت این نام شناخته شده بودند، به طور جدی در داشتن حقوق سیاسی محدود شدند. در واقع تنها بعد از مرگ مائو حقوق این ارتجاعیون توسط هواکوفنگ و دن سیائو پین متعاقب کودتای رویزیونیستی شان دوباره احیاء گشت.

کارزار "صد گل" تا 1958 ادامه یافت. اما بعد از تابستان 1957، دست راستی‌های بورژوا دیگر در موضع تهاجمی نبودند و روزنامه‌های دیواری و روزنامه‌ها در عوض متعلق به توده‌های وسیع، مخصوصاً کارگران و دهقانان گشت. همچنان انتقادات به حزب روی دیوار منعکس میشد اما با خصلتی کاملاً متفاوت و در واقع بر مبنای شش معیار مائو. این وقایع کمک کردند حزب کمونیست آبدیده و قدرتمند شود. و بحث‌های گسترده در میان مردم به آنها درک به مراتب بهتری از خط حزب و ماهیت انقلاب سوسیالیستی داد و عزم و توانایی توده‌ها را در پیشبرد این انقلاب ارتقاء داد. همانگونه که مائو نیز بیان نمود، کارزار "صد گل" مدرسه مهمی برای خود حزب و نیز توده‌ها بود:

"مارکسیست‌ها نباید از انتقاد هیچکسی ترس و وحشت داشته باشند. بعکس، مارکسیست‌ها باید خود را در آتش انتقاد و در توفان مبارزه آبدیده کنند، رشد و تکامل دهند و دائماً مواضع نوینی را تسخیر نمایند. مبارزه علیه افکار نادرست مانند واکسیناسیون است. انسان در نتیجه تاثیر واکسن مصونیت بیشتری در برابر بیماری پیدا میکند. گیاهانی که در گلخانه میرویند، نیروی حیاتی زیادی نخواهند داشت. اجرای رهنمود "بگذار صد گل بشکفتد، بگذار صد مکتب با هم رقابت کنند" موضع رهبری کننده مارکسیسم را در صحنه ایدئولوژیک تضعیف نمیکند، بلکه بعکس آن را تقویت مینماید.

پس ما چه سیاستی باید نسبت به نظرات غیرمارکسیستی اتخاذ کنیم؟ این مساله در مورد ضدانقلابیون شناخته شده و خرابکاران در امر ساختمان سوسیالیستی به آسانی حل میشود: ما به طور ساده حق بیان را از آنها سلب میکنیم. ولی برخورد با افکار نادرست درون خلق کاملاً مطلب دیگری است. آیا عملی خواهد بود اگر ما چنین کاری را قدغن کنیم و از آنها امکان هرگونه تظاهری را بگیریم؟ یقیناً خیر. سعی در حل مسایل ایدئولوژیک درون خلق و یا مسایل جهان معنوی انسانها به وسیله شیوه‌های سطحی و ساده نه تنها موثر نیست، بلکه فوق العاده زیانبخش است. ممکن است که بتوان از بیان نظرات نادرست جلوگیری کرد، ولی نظرات نادرست مع الوصف همچنان باقی خواهند ماند. وانگهی اگر نظرات صحیح در گلخانه رشد کرده باشند و باد و باران ندیده و مصونیت پیدا نکرده باشند، در برخورد با نظرات ناصحیح پیروز نخواهد شد. از اینرو فقط به وسیله شیوه بحث و انتقاد و اقناع است که میتوان افکار صحیح را واقعا رشد داد و افکار ناصحیح را برطرف ساخت و فقط از این طریق است که میتوان مسایل را واقعا حل کرد." (64)

بنابراین دو جنبه از کارزار "صد گل" را به روشنی دیدیم که توسط خوجه و دیگر دگمارویزیونیست‌ها با کینه و فریب مورد حمله قرار گرفته است (و رویزیونیست‌های خروشچفی نیز در آن موقع اتهام "لیبرالیسم" به آن زدند. جنبه اول، کوششی بود برای نابود کردن و عقب راندن گرایش ضدانقلابی در چین که در نتیجه تغییرات سوسیالیستی و سلب مالکیت از بورژوازی این کشور سر بلند میکرد و ظهور و رشد رویزیونیسم بین المللی، خصوصاً در شوروی و نیز شورش ضدانقلابی در مجارستان. جنبه دوم، کارزار "صد گل" فراخوانی بود برای يك بحث سراسری و در میان صفوف

مردم در جبهه ایدئولوژی، بحثهایی که بیش از هر چیز نفوذ مارکسیسم - لنینیسم را در صفوف پرولتاریا و خلق چین تعمیق بخشید، یکی ممکن است بپرسد چرا دگمارویزیونیستها آنقدر از کارزار "صد گل" کینه و غیظ دارند؟ مسلماً واضحترین پاسخ این است که این کارزار بهترین فرصت را به خوجه و کمپانی میدهد تا با خالی کردن نقل قولها از محتوا، کله پا کردن واقعیت، مائو را به عنوان یک لیبرال معمولی جلوه دهد. اما فراتر از این، خوجه از کارزار "صد گل" دچار جنون و پریشانی میشود. چون درک سیاسی محرک این کارزار عمیقاً به تمام نظرات مکانیکی و دروغین خوجه بر سر تکامل سوسیالیسم ضربه میزند. بر حسب نظر مسلط حزب آلبانی، توده ها مارکسیسم را در آغوش گرفته و ایدئولوژی بورژوایی را دور میاندازند؛ اما نه در کوران مبارزه حاد بین دو خط و دو راه، نه از طریق رها شدن توفانی از بحث و مبارزه، بلکه در خلال یک پروسه یکنواخت و "لاینقطع" تربیت توده توسط حزب این امر صورت میگیرد. نظری که همان طور که بعداً خواهیم دید کار خوجه را به ارزیابی ضدانقلابی از انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی میکشاند. اگرچه ارائه تحلیل همه جانبه از خط خوجه و پراتیک حزب آلبانی از ظرفیت این مقاله خارج است، ولیکن مفید است نقطه نظر مائو در کارزار "صد گل" را با طرز برخورد حزب آلبانی به مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم در کنار هم قرار داده و تضاد و تفاوت این دو را بهتر درک کنیم. به عنوان مثال قانون اساسی جدید آلبانی مصوبه اواخر 1976 تصریح میکند:

"در جمهوری خلق سوسیالیستی آلبانی هیچ طبقه استثمارگر، وجود ندارد، مالکیت خصوصی و استثمار انسان از انسان از بین رفته است و ممنوع میباشد." (65)

اما مهم نیست در اسناد قانونی آلبانی چه نوشته شده و چقدر آقاي خوجه آن را ممنوع کرده باشد، طبقات آنتاگونیستی هنوز در آلبانی موجودند همانطور که در چین موجود بود و هست. این ماده از قانون اساسی نشان دهنده اغتشاش بین اشکال قانونی با واقعیت اجتماعی میباشد. در این برهه از تاریخ، بیانگر/نکار آگاهانه مارکسیسم است.

از آنجا که خوجه وجود طبقات متخاصم را در سوسیالیسم بعد از سلب مالکیت از بورژوازی تشخیص نمیدهد، نمیتواند تصور کند چگونه با انواع متفاوت تضادهای درون جامعه سوسیالیستی برخورد صحیح نموده آنها را حل کند و ناگزیراً به یکسری انحرافات "چپ" و راست درمیغلطد. این انحرافات منجر به آن میشود که مثلاً تضادهای غیرآنتاگونیستی میان خلق را تبدیل به تضادهای آنتاگونیستی نموده و پایه تغییرات سوسیالیستی نادیده گرفته میشود. در ارتباط نزدیک با انتقادات خوجه از کارزار "صد گل" و متهم نمودن مائو به "لیبرالیسم" در برخورد به بورژوازی ملی، انتقادات دیگر خوجه از سیاست حزب کمونیست چین است که چرا به برخی احزاب سیاسی بورژوازی اجازه میداد باشند و در بدنه های حاکم در دولت اظهارنظر هم بکنند. خوجه از مائو نقل قول میآورد: "در تحلیل نهایی کدام بهتر است؟ داشتن فقط یک حزب یا چندین حزب؟ همانگونه که میبینیم بهتر است چندین حزب داشته باشیم. در گذشته این امر خوب بوده است و در آینده هم خوب خواهد بود. این به

معنای همزیستی درازمدت و نظارت دو جانبه است." (66) (کلماتی که زیرش خط کشیده شده در ترجمه انگلیسی آثار مائو موجود نیست) خوجه اظهار عقیده میکند و ادامه میدهد:

"مائو به شرکت احزاب بورژوا در قدرت دولتی و اداره کشور طوری برخورد میکند که با حقوق و امتیاز برابر با حزب کمونیست به اندازه وجود آن ضروری میباشد. و به اینجا هم ختم نمیشود، او عقیده دارد که این احزاب بورژوا که "تاریخی بوده اند" فقط زمانی از بین خواهند رفت که حزب کمونیست چین هم از بین برود، که معنی اش این میشود که آنها تا کمونیسم با هم همزیستی خواهند داشت." (67) مفید است باز هم بگذاریم مائو را از زبان خودش بشنویم و از همان قسمتی که خوجه از آن "نقل قول" آورده است:

"حزب کمونیست و احزاب دمکراتیک همه محصول تاریخند: آنچه در صحنه تاریخ ظاهر میشود، از صحنه تاریخ محو میگردد. بدین ترتیب سرانجام روزی حزب کمونیست محو میگردد. این امر در مورد احزاب دمکراتیک هم صادق است. آیا این واقعه ناگواری است؟ به عقیده من امری است بسیار مطبوع. به نظرم امر خوبی است که روزی ما بتوانیم حزب کمونیست و دیکتاتوری پرولتاریا را از میان برداریم. وظیفه ماست که نابودی آنها را تسریع نماییم. ما در اینمورد بارها صحبت کرده ایم. اما در حال حاضر وجود حزب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها ضروری است، بلکه اجباری است که باز هم بیشتر آن را تقویت نماییم. در غیر اینصورت ما قادر نخواهیم شد که ضدانقلابیون را سرکوب کنیم. در برابر امپریالیسم مقاومت نماییم و سوسیالیسم را بسازیم یا حتی پس از ساختمان، آن را تحکیم نماییم. تئوری لنین درباره حزب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا آنطوری که بعضیها ادعا میکنند بهیچوجه "کهنه" نشده است." (68)

بنابراین میبینیم که آنچه مائو میگوید شباهت کمی با آنچه خوجه سعی میکند در دهان مائو بگذارد، دارد. ما فرض میکنیم وقتی خوجه میگوید احزاب دمکراتیک "تاریخی بوده اند"، به جمله مائو اشاره میکند که هم حزب کمونیست و هم احزاب دمکراتیک "همه محصول تاریخند". این امر واضحی است که هم حزب کمونیست و هم احزاب دمکراتیک يك روز از بین میروند. در اینجا مائو نمیگوید که احزاب دمکراتیک تا هر آنگاه که حزب کمونیست وجود دارد، یعنی تا آستانه کمونیسم باید باشند. علت سیاست مائو مبني بر "همزیستی طولانی مدت و نظارت دو جانبه" حزب کمونیست و احزاب دمکراتیک، مستقیماً به شرایط واقعی تکامل انقلاب چین گره خورده است. چون انقلاب چین از يك فاز دمکراتیک طولانی مدت میگذرد، طبیعی و صحیح بود که برخی از احزاب بورژوا که به درجاتی در مخالفت با امپریالیسم و فئودالیسم بودند و مشتاق بودند با حزب کمونیست چین همکاری نمایند و در نتیجه باید به آنها اجازه داده میشد نقش معینی در رژیم جدید ایفا کنند. این نه تنها مساله کوشش برای وحدت با برخی شخصیتهای بورژوا در راس این احزاب، بلکه مهمتر از آن، مساله متحد شدن و جذب و بازسازی بخشهایی از مردم بود که تحت نفوذ این احزاب بودند و نسبتاً نیروی اجتماعی قابل توجهی هم محسوب میشدند.

در عین حال مائو روشن نمود که تنها بر اساس رهبری حزب کمونیست چین و قبول گذار به سوسیالیسم است که هرگونه همکاری بین حزب کمونیست و احزاب دمکراتیک میتواند برقرار گردد. ایده ای که خوجه به مائو نسبت میدهد که احزاب دمکراتیک از حقوق و امتیاز برابر با حزب کمونیست برخوردار بودند، مزخرف است. "حق" و "امتیاز" رهبری نمودن انقلاب مسلماً وظیفه حزب کمونیست بود و تنها بر این اساس احزاب دمکراتیک میتوانند نقشی داشته باشند. مائو کوچکترین توهمی نسبت به نقش احزاب دمکراتیک نداشت. او تصریح نمود: "آنها با خیلی از سیاستهای حزب کمونیست مخالفند و نیز جهان بینی کاملاً متفاوتی دارند. اما با این حال اشاره نمود "آنها در اپوزیسیون هستند و نیستند و اغلب از اپوزیسیون بودن به اپوزیسیون نبودن حرکت میکنند." (69) تنها این پروسه حرکت به اپوزیسیون نبودن بود که پایه همکاری طولانی مدت را فراهم مینمود و مائو تمایل داشت که چنین امکانی را به روی آنها نبندد. اما مائو برای يك امکان دیگر هم آماده بود و آن اینکه احزاب دمکراتیک میتوانند علیه انقلاب شوند. او به روشنی در اوایل کارزار "صد گل" در 1957 گفت: "همزیستی طولی المدت حزب کمونیست با احزاب دمکراتیک آرزو و همچنین سیاست ماست. اینکه آیا این احزاب دمکراتیک میتوانند مدت مدیدی به موجودیت خود ادامه دهند، تنها به خواست حزب کمونیست مربوط نمیشود، بلکه مربوط به آنست که این احزاب دمکراتیک چگونه رفتار میکنند و آیا آنها از اعتماد خلق برخوردارند." (70)

بنابراین مائو روشن نمود که "شرایط تاریخی" برای منحل نمودن و محو شدن احزاب بورژوایی چه میباشد و روشن است که با شرایط از بین رفتن حزب کمونیست یکی نیست. "چگونه از عهده خودشان بخواهند آمد" تنها میتواند بدین معنی باشد که آیا این احزاب مایلند به قبول کردن تغییرات سوسیالیستی ادامه دهند یا نه و این جمله که "از اعتماد خلق خوشنود باشند" نیز بدین معنی است که چه برخوردی را آنها میخواهند در رابطه با کارگران و دهقانان اتخاذ کنند و آیا هنوز این احزاب از پایه اجتماعی برخوردار هستند که باید با آنها متحد شد و به طرف خود جلب نمود یا نه. در واقع در دوران انقلاب فرهنگی احزاب دمکراتیک وسیعاً از حیات ساقط شدند. شکل شرکت آنان در دولت، کنفرانس مشورتی سیاسی در دوران انقلاب فرهنگی به يك ارگان جزء و کناری، بدون هیچ قدرتی و معمولاً بدون برگزاری جلسه مبدل شد. از دیدگاه مائو و آنهایی که مقرهای فرماندهی انقلاب را برپا نمودند روشن بود که شرایط تاریخی که همکاری با احزاب دمکراتیک را طلب مینمود دیگر موجودیت ندارد. (بغیر از شاید در يك حد محدودی در تایوان) باید ذکر شود علیرغم تلاش خوجه در جلوه دادن این موضوع که وجود چندین احزاب با لنینیسم مغایرت دارد، در خود شوروی و نیز در دیگر کشورها تجربه تاریخی چنین وضعیتی را نشان میدهد. به عنوان مثال انقلاب اکتبر فقط توسط حزب بلشویک بپا نشد. (اگرچه مسلماً حزب بلشویک نیروی رهبری کننده و به پیش راننده انقلاب بود) اما سوسیال رولوسیونرهای چپ نیز شرکت داشتند. لنین پیشنهاد نمود که نمایندگان این حزب در دولت جدید یعنی همان شورای کمیسارهای خلق، شرکت نمایند. و اساس

چنین همکاری را در آثارش شرح داد. او گفت که سوسیال رولوسیونرهای چپ نفوذ عظیمی در میان دهقانان داشته و به درجاتی آن دهقانانی را که مایلند به انقلاب بپیوندند را نمایندگی میکردند. و بنابراین لنین نتیجه گرفت که در حین و بعد از کسب قدرت باید با آنها متحد شد. همکاری بلشویکها و سوسیال رولوسیونرهای چپ دیری نپایید، نه به خاطر اینکه لنین و حزب بلشویک سیاست شکستن این اتحاد را اتخاذ نموده بودند بلکه خود سوسیال رولوسیونرهای چپ علیه رژیم جدید و مخصوصاً در مخالفت با قرارداد صلح برست - لیتوسک بلند شدند. حزب بلشویک تحت آن اوضاع و احوال یورش شدیدی را به سوسیال رولوسیونرهای چپ رهبری نمود که به عینیت دیکتاتوری پرولتاریا مبدل گشت. بسیاری از دلایل خاص این که چرا اعضای این حزب از در مخالفت با پرولتاریا و رژیم سوسیالیستی درآمدند در این امر نهفته بود که انقلاب تحت فشار از جانب امپریالیستها و ارتجاعیون، در حالت تدافعی قرار داشت. اگر اوضاع متفاوت بود، چه بسا فرق میکرد چرا که در هیچ نوشته ای از لنین، در مورد عدم امکان و مجاز نبودن همکاری با سوسیال رولوسیونرهای چپ در یک دوره درازمدت تر صحبت نمیکند. لنین حتی تا آنجا پیش میرود که میگوید "محروم کردن بورژوازی از هرگونه حقوق، خصوصیت ضروری و لازم الاجرای دیکتاتوری پرولتاریا نیست." (71) درست است که این جمله لنین جدا از متن اکنون میتواند نادرست ارزیابی شود (حداقل اگر به معنای اجابت آن در سراسر دوره سوسیالیسم باشد)، اما غلط تر خواهد بود که بر حسب این جمله او را یک لیبرال معمولی بنامیم. و درواقع این تهمت ضدانقلابیون به اوست! نکته در اینست که دفاع و حمایت از دیکتاتوری پرولتاریا یکی از اصول کمونیستهاست. اما برای اجرای آن برحسب اوضاع متفاوت، اتخاذ تاکتیکهای گوناگون میتواند (و مطمئناً پیش خواهد آمد) ضروری باشد. در این زمینه هیچ اتهامی از جانب خوجه وارد نیست (بگذریم که او حتی در مورد مائو و حتی اشتباهات تاکتیکی او بهیچوجه حاضر به صدور اتهام سبکتری نیست). به علاوه زمانی که موضوع بحث "نقش غیرقابل تقسیم و رهبری کننده حزب مارکسیست - لنینیست در انقلاب و ساختمان سوسیالیسم است"، (72) بد نیست اشاره کنیم، به تصدیق تاریخ رسمی حزب آلبانی، سالها بعد از پیروزی، "حتی بعد از اینکه حزب آلبانی، حزب رهبری کننده در قدرت شده بود، اما در یک وضعیت نیمه قانونی باقی ماند... برنامه حزب در پشت برنامه جبهه دمکراتیک مخفی شده بود... اعضای حزب، مخفی بودن عضویت خود را حفظ نموده بودند و ... رهنمودها و فرمانهای CPA (حزب کمونیست آلبانی - قبلاً به این اسم بود) تحت عنوان رهنمودهای جبهه دمکراتیک صادر میگشت...!" (73) خود حزب آلبانی از این سیاستهای خود، انتقاد از خود نمود و در پیوند با خط "همه چیز از طریق جبهه متحد" نشانگر اشتباهات فاحشی بودند.

مائو حتی در حین اینکه از یکسو اجازه میداد احزاب دمکراتیک موجودیت داشته و همکاری با آنها را تشویق میکرد، از سوی دیگر تصریح نمود که در صورت چرخش انقلاب، اگر انقلاب مثلاً در یک مقیاس وسیع مورد حمله امپریالیستها قرار بگیرد، هیچ بعید نیست احزاب دمکراتیک به راحتی چرخش به جانب ضدیت شدید با انقلاب نکنند. او با طنز و طعنه هشدار داد: "آیا باید اتفاقی مثل افتادن بمب اتم بر پکن یا

شانگهای بیفتد تا این آدمها عوض شوند؟ حتی در آنصورت هم ممکن است به خود تکانی ندهند... خیلی از آنها کوتاه بین هستند." (74)

و بالاخره در این مورد لازم است به طور همه جانبه به يك مساله تئوریکي در درك ماهیت انقلاب چین در دوران گذار از انقلاب بدمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی پردازیم. و آن مساله "دیکتاتوری دموکراتیک خلق" است. هنگامی که مائو این شعار را پیش گذاشت، یعنی شعار دیکتاتوری مشترک چهار طبقه، طبقه کارگر، دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی، هنوز انقلاب چین در اولین فاز دموکراتیک خود بود. روشن است که هر کدام از این چهار طبقه، به درجات کمتر یا بیشتر منافع عینی در انجام انقلاب دنبال میکردند. وانگهی، یکی از ویژگیهای انقلاب چین این بود که جنگ طولانی مدت و وجود مناطق پایگاهی در واقع به معنای تقابل دو رژیم با یکدیگر بود. به عنوان مثال در سومین جنگ داخلی انقلابی (آخرین جنگ علیه چیانگ کایشک) مناطق پایگاهی کمونیستها با داشتن 100 میلیون جمعیت در مقابل مناطقی تحت کنترل گومیندان قرار داشت. طبیعتاً وجود این مناطق به معنای این بود که دولت انقلابی میبایست قادر بود ضدانقلابیون را سرکوب کند، رفرم ارضی را انجام رساند، برای ارتش رهاییبخش خلق غذا و لباس لازم تهیه نماید، اقتصاد را بچرخاند و غیره. سیاست دیکتاتوری دموکراتیک خلق مائو در دوران جنگ داخلی در مناطق پایگاهی اجرا میگشت و در ارگانهای قدرت، احزاب سیاسی، شخصیتها و از این قبیل از هر چهار طبقه نماینده داشتند. کاملاً روشن است که در اجرای وظایف انقلاب در آن مرحله این سیاست صحیحی بود.

وقتی در 1949 جمهوری خلق برقرار گشت، همین چهار طبقه را در بر داشت - اساساً آن نیروهایی که در ضدیت با امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکرات در کنار انقلاب بودند. در عین حال این حکومت نوین که تحت رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیستش و بر پایه اتحاد کارگر - دهقان بود، وظیفه فوری پیش روی برای گذار به سوسیالیسم را بر دوش داشت. بنابراین از همان ابتدا، "دیکتاتوری دموکراتیک خلق" دو جنبه متضاد در خود داشت: از يك طرف پیروزی انقلاب دموکراتیک که شامل نمایندگان بورژوازی ملی نیز بود را نمایندگی میکرد و از طرف دیگر حکومتی بود به رهبری نمایندگان سیاسی طبقه کارگر که مصمم بودند انقلاب را تا سوسیالیسم و تا محو نهایی بورژوازی رهبری نماید.

به تاریخ که نگاه کنیم روشن است که جنبه دوم یعنی این امر که رژیم جدید مسیر سوسیالیسم را در پیش گرفته بود جنبه عمده بود و خصلت سوسیالیستی انقلاب را تعیین میکرد. مائو در 1956 در اشاره به دولت چین، "دیکتاتوری پرولتاریا" و "دیکتاتوری دموکراتیک خلق" را مترادف و قابل تبدیل به مثابه دولت ارزیابی میکند. نشریات سالهای بعد به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در 1949 اشاره مینمایند که با پیروزی انقلاب دموکراتیک در مقیاس سراسری به دست آمد. بنابراین به عقب که برگردیم روشن است رژیمی که در 1949 برقرار شد يك شکل از دیکتاتوری پرولتاریا بود - دیکتاتوری پرولتاریا با به حساب آوردن ماهیت جامعه چین و شرایط تاریخی که باید از مسیر انقلاب دموکراتیک گذر کند.

لنین در مورد روسیه مشاهده بسیار مهمی داشت که در تشریح این موضوع قضیه را برایمان روشنتر میکند. او گفت که در شرایط روسیه دیکتاتوری پرولتاریا، شکل خاصی از اتحاد طبقاتی، مخصوصاً اتحاد طبقه کارگر با دهقانان فقیر که با هم، اکثریت مردم را تشکیل میدهند میباشد. تعجب آور نیست که شکل اتحاد طبقاتی لازم برای پرولتاریا برای اعمال حاکمیتش، یعنی اعمال دیکتاتوریش، در چین با شوروی تفاوت میداشت، و این به واسطه شرایط مادی متفاوت و شکل گیری متفاوت طبقات در این دو کشور و راه انقلاب متفاوت برای کسب قدرت بود. و باز هم روشن است که این اتحاد، چیزی ساکن نبوده و با گام برداشتن انقلاب در مسیر سوسیالیستی، ماهیت این اتحاد تغییر میکرد - از اینروست که مائو در 1953 اعلام میکند که "دیگر نمیتوان بورژوازی ملی را به مثابه یک طبقه میانی تعریف نمود." و این نیز مهم است ذکر شود که مائو آثار تئوریک اصلی خود را درباره این موضوع در دورانی نوشت که پرولتاریا و حزب کمونیست آن از هیچ تجربه تاریخی در به پیروزی هدایت نمودن انقلاب دمکراتیک و ساختن یک نظم نوین اجتماعی بر این اساس برخوردار نبودند. تجربه دمکراسیهای خلق که در اروپای شرقی (و از جمله آلبانی) بر اساس غلبه بر فاشیسم شکل گرفته بودند، نیز در ادبیات کمونیستی آن دوران از دیکتاتوری پرولتاریا متمایز میشدند. (که بر حسب تصادف اغلب چندین احزاب در حکومت بودند). اما این تجربه، به چندین دلیل برای مائو قابل جمعبندی در یک سطح تئوریک در آن زمان نبود و در هر صورت شرایط این کشورها هم به طور مشهودی با شرایط چین فرق داشتند. بنابراین مائو واقعا با یک شرایط تاریخی نوین دست و پنجه نرم میکرد که کاملاً هم درست به آن برخورد نمود. و در انجام این امر به مارکسیسم - لنینیسم و انقلاب پرولتاریایی خدمات نوینی عرضه داشت. نهایت عوامفریبی انور خوجه زمانی ثابت میشود که مخصوصاً بعد از دستیابی به تحولات پایه ای سوسیالیستی در مالکیت در چین در 1956، رژیم چین را هر نوع رژیمی الا دیکتاتوری پرولتاریا ارزیابی میکند. تمام ادبیات دوران انقلاب فرهنگی تا کودتای 1976، کاملاً نشان میدهد که خط مائو و خط انقلابیونی که از او دفاع میکردند، اعمال دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا بر بورژوازی در همه عرصه های زندگی اجتماعی بود. به علاوه، تمام تجربه انقلاب چین نشان داد که مائو پرولتاریا و توده های چین را در سرکوب بیرحمانه بورژوازی رهبری نمود. چه بورژوازی در شکل استثمارگران قدیمی که آرزوی بازگشت داشتند و چه عناصر بورژوازی نوین که از درون خود جامعه سوسیالیستی تولید میشوند. اما خوجه کارش به آنجا کشیده شده که دائم ترجیعبد حقیر، خسته کننده و غیرقابل باور تروتسکیستها را تکرار میکند که چرا دولت چین دیکتاتوری پرولتاریا نبود؟ - ستاره های پرچم جمهوری خلق! (75)

حمله های خوجه به مسیر انقلاب چین تا برقراری پایه ای اقتصاد سوسیالیستی در 1956 و کارزار "صد گل" در سال بعد را بررسی نمودیم. و قبل از آنکه بخواهیم حمله های او را به انقلاب فرهنگی و خط مائو مبني بر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا دنبال کنیم، بد نیست یک لحظه قدمی به عقب برداشته و بررسییم چرا خوجه آنقدر مبناي انتقادش را در مائو، بر این دوره از انقلاب چین قرار میدهد و تقریباً

تمام جدل خود را بر این محور قرار میدهد که مائو با استثمارگران پیشین چین "صلح و مصالحه" کرد.

اولا انور خوجه دوست دارد بر زمینی که فکر میکند سفت است بایستد. از آن گذشته، تحلیل نمودن از طبقات و تضادهای طبقاتی تحت سوسیالیسم هنر او نیست و این امر اصلا به او مربوط نمیشد! او امیدوار است که با جفت وجور کردن یک فراخوان ساده به تفکر مکانیکی و دگماتیک به علاوه رونویسی از تاریخ میتواند خواننده خوش باور را جذب نتیجه گیریهای ارتجاعی خود انور خوجه کند. اما مهمتر اینکه، خوجه آگاهانه میکوشد مسیر بحثها را از مهمترین و مرکزیتترین نکته آن بلغزند و منحرف کند و آن مساله جلوگیری از بورژوازی نوین است که در جامعه سوسیالیستی متولد میشود و مساله جلوگیری از کسب قدرت این بورژوازی و احیای سرمایه داری است. چرا که مائوتسه دون، هم در تئوری و هم در پراتیک دقیقا حول این مساله حیاتی ترین و درخشانترین خدمات خود را به مارکسیسم - لنینیسم و انقلاب پرولتاریایی عرضه کرد. خوجه نمیتواند و نمیخواهد مستقیما خط مائو را مقابله کند. او میداند که در این عرصه به دردمند دفاع از اشتباهات استالین خواهد افتاد و اشتباهات استالین را آخرین حکم مارکسیسم خواهد نمود. او بدون شک میترسد فرمولبندیهای التقاطی و آشفته حزب آلبانی بر سر این مسائل را برای جهانیان آشکار کند. بنابراین او امیدوار است که توجه همه را از مساله انقلاب فرهنگی و خطی که در پشت آنست منحرف نموده و درعوض بر روی استثمارگران قدیم در جامعه چین جلب نماید که در واقع نقش درجه دومی در احیای سرمایه داری در چین داشتند. خوجه با تلاش خود در پیشبرد بحث بر این پایه، عملا پا بر جای پای حاکمین رویزیونیست کنونی چین میگذارد. حاکمینی که مضطربانه میخواهند ثابت کنند که خطر احیای سرمایه داری از همه جا ممکن است برخیزد الا خودشان. هواکوفنگ و تنگ شیائوپینگ با اتمام کودتا و روز بروز برملا شدن ماسک مارکسیستی که تلاش میکردند بر چهره شان بگذارند، هم اکنون استثمارگران جامعه قدیم را نیز به صحنه برگردانده، و به هر فرومایه ای خوشامد گفتند.

بخش سوم - ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا

مائوتسه دون در تکامل تئوری و پراتیک "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" بزرگترین خدمت خود را به مارکسیسم - لنینیسم نموده و این علم را تکامل داد. در جریان مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن، و مخصوصا در جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریایی، مارکسیست - لنینیستهای راستین این حقیقت را تشخیص دادند. در واقع خوجه و حزب آلبانی از این خدمت مائو بسیار صحبت کردند. میتوان گفت که تمایز بین مارکسیسم - لنینیسم و رویزیونیسم، قبول تکامل مارکسیسم - لنینیسم توسط مائوتسه، بنابراین تعجب آور نیست که خوجه در تلاش خود برای به پایین کشیدن مائو از جایگاهش به عنوان یکی از آموزگاران و رهبران کلاسیک مارکسیست - لنینیست، حمله هیستریک و جنون آمیز خود را متوجه انقلاب فرهنگی نماید. اما حتی بدون اینکه برای یکبار هم که شده مستقیما با درسهای تئوریک مائو و انقلابیونی که همراه با او بر سر این مساله جنگیدند برخورد کند.

جمع‌بندی خوجه از انقلاب فرهنگی در ارائه خطی سطحی و ارتجاعی، بسی
برجسته است:

"جریان حوادث نشان داد که انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی نه انقلاب بود، نه کبیر
بود، نه فرهنگی بود و مخصوصا به هیچوجه پرولتاریایی نبود. بلکه يك قیام درون
قصری در سطح گسترده تمام چین برای تصفیه نمودن مشتئی ارتجاعی بود که
قدرت را در دست گرفته بودند.

البته (!)، این انقلاب فرهنگی يك حقه بود. هم حزب کمونیست چین و هم
سازمانهای توده ای را تصفیه نمود و به انحلال کشاند و چین را به يك هرج و مرج
کشاند. این انقلاب توسط عناصر غیر کمونیست (بخوانید: گروه چهارنفر) هدایت
شد، کسانی که توسط عناصر ضدمارکسیست و فاشیست از طریق يك قیام
نظامی تصفیه شده بودند. (76)

بنابراین تز پایه ای خوجه درباره انقلاب فرهنگی، که فرسنگها از واقعیت به دور
است، چیزی نیست مگر گروه بندی و دعوا بر سر قدرت که در دست مشتئی از
رهبران در راس حزب کمونیست انحصار شده بود. در واقع نشان میدهد که خوجه از
درک تکامل دیالکتیکی جامعه سوسیالیستی عاجز است و بنابراین در فهم انقلاب
فرهنگی و درسهای تاریخی جهانی آن هم ناتوان میماند.

خوجه از انقلاب فرهنگی متنفر است چون کاملا با جهان بینی عمیقاً متافیزیکی او
مغایر است. جهان بینی که در آن ثبات، وحدت و هماهنگی خصوصیات اصلی
کهکشان میباشد و مسلماً عالیتزین هدف، کوشیدن در برقرار نمودن آنها بر روی
جامعه زمینی است. صفت مورد علاقه خوجه برای نفرین نمودن انقلاب فرهنگی
"هرج و مرج" است چون مفهوم "هرج و مرج" و در اصل مبارزه بین اضداد، مبارزه
طبقاتی و خود انقلاب با دیدگاه خوجه از جهان و جایی که به طرف آن در حرکت
است، مغایرت دارد. که برای خوجه بسیار با مفهوم مذهبی "بهشت" شباهت دارد
تا با ماتریالیسم دیالکتیک. قبل از اینکه به بررسی جهان بینی متافیزیکی خوجه که
در تمام حملاتش به مائو ریشه دارد بپردازیم، خوب است این "هرج و مرج" خاص در
چین را که آنقدر مورد تنفر خوجه است یعنی انقلاب فرهنگی را مورد بررسی قرار
دهیم.

از دیدگاه دگما - رویونیستها، مائو در انقلاب فرهنگی مرتکب بزرگترین گناه کبیره
شد، او توده های انقلابی را به مبارزه علیه رهبران رهرو سرمایه داری درون حزب
که بخشهایی از حزب و قدرت دولتی را قبضه کرده بودند برانگیخت تا قدرت را از
چنگ آنان بدرآورند. حرف خود خوجه اینست که او هیچ دعوایی بر سر دنبال کردن
همان کسانی که آماج انقلاب فرهنگی بودند ندارد - مگر فرماندهی رویونیستی
لیوشائوچی و دن سیائو پین. (اگرچه خواهیم دید "مخالفت" خوجه با خط اینان
بیشتر ذهنی و خیالپردازانه است تا واقعی). اما برانگیختن توفان مبارزه توده ای در
يك مقیاس بیسابقه، و هدایت کردن مبارزه از پروسه های منظم حزب و دولت، و
مهمتر از همه اتکاء مستقیم به توده ها، کارگران، دهقانان، سربازان و دانش آموزان!
این چیز دیگری است!
این نظر خوجه است:

"وقتي ما دیدیم که این انقلاب فرهنگی به وسیله حزب هدایت نمیشود، بلکه فوران هرج و مرج برانگیزی است که به دنبال يك فراخوان از مائوتسه دون راه افتاده است، به نظر میامد که این يك موضع انقلابي نمیباشد. اتوریته مائو میلیونها جوان، دانشجو و شاگرد غیر سازمان یافته شده را به حرکت درآورد و به پکن سرازیر نمود، و به کمیته های حزبي و دولتي سرازیر نمود و آنها را متفرق ساخت. گفته میشود که این جمعیت جوان "ایدئولوژی پرولتاریایی" را در چین نمایندگی میکنند و به حزب و پرولترها راه "حقیقی" را نشان خواهند داد!.... این وضعیت اسفبار از درکهای ضدمارکسیستی قدیمی مائو ناشی میشود که نقش رهبری کننده پرولتاریا را کم بها داده و به نقش جوانان در انقلاب پربها میداد. مائو نوشت: "از "جنبش چهارم مه" تاکنون جوانان چینی میروند نقش پیشتباری را بر دوش گیرند - این را امروزه همه کس بغیر از ضدانقلابیون افراطی تشخیص میدهد. نقش پیشاهنگ یعنی چه؟ یعنی گرفتن رهبری..."

بنابراین طبقه کارگر به کناری نهاده شد و در خیلی از موارد با گارد سرخ مخالفت نمود و حتي جنگید. رفقای ما که در آن موقع در چین بودند با چشمان خود کارگران کارخانه را دیدند که با جوانان میجنگند. حزب تجزیه شده بود. منحل شده و کمونیستها و پرولتاریا کاملاً مورد بی اعتنایی قرار گرفتند. واقعا اوضاع وخیم و اسفباري بود." (77)

تصورش را بکنید! رفقای آلبانی في الواقع "با چشمان خودشان" دیدند که کارگران کارخانه با جوانان جنگیدند! برخورد خوجه را تنها میتوان با برخورد "حضرت آدم" بعد از گاز زدن سیب مقایسه کرد. خوجه شانس آورد در آن موقع خودش در چین نبود، وگرنه با دیدن صحنه ای که کارگران با جوانان میجنگند، همانجا سکت میگرد. سوال جالبی است، که الان نمیتوانیم پاسخ دهیم، ولی خوجه چگونه توانسته است يك انقلاب را پشت سر بگذارد و هنوز این چرندیات را بیافد؟!

این امر که در جریان انقلاب فرهنگی، کمیته های حزبي منحل شدند، عملکرد منظم زنجیره دستورات حزبي به درجات زیادی معلق و تعطیل شد و غیره، بر همگان معلوم است. رویونیستهای شوروی همیشه این وقایع را پیراهن عثمان برای اثبات "ایده آلیسم" مائو و "اولترا - چپ" بودن او کردند. (نوشته های وان مین از مسکو - جایی که او حرفه اش را به منزله پشتیبان رویونیسم شوروی به انتها رساند - و دوباره، رجوع به آنها حاوی عبرت و آموزش است و بعد از خواندن بد نیست به وارثین او پیشنهاد شود که به خاطر دزدی مطالب کتابهای وان مین از خوجه غرامت گرفته شود!) قابل درک است چرا شورویها نمیخواستند درباره ماهیت کمیته های حزبي که در جریان انقلاب فرهنگی منحل شدند، صحبت کنند، و درباره اینکه چه خطی دنبال مینمودند و غیره حرفی به میان آورند. اما از انور خوجه کمی انتظار میرفت بهتر از این باشد. درعوض هر چه از او میشنویم، نه درباره محتوای کمیته های حزبي، بلکه شکل آن است. و از آنجا که همه خوب میدانند محتوای آن کمیته های حزبي چه بود و چه خطی آنها دنبال میکردند، خواننده مجبور است به خوجه مشکوک شود که علیرغم اعتراضاتش، برای او "کمونیستهای" که چنان

خشن "مورد بي اعتنايي" قرار گرفتند، كسان ديگري جز بوروكراتهاي حزبي هم صف با ليوشائوچي نمیتوانند باشند.

اوضاعي كه مائو در شروع انقلاب فرهنگي در 1966 تشریح میکند كاملاً روشن است. مقرهاي فرماندهي رويزيونيستي در حزب به رهبري ليوشائوچي توانسته بودند قدرت را در بسياري از صنايع، شهرها و روستاهاي كليدي قبضه كنند. دن سيائو پين كه در مقام دبیر كل حزب بود زنجيره فرمان حزب را در دست خود داشت. در جبهه هاي فرهنگي و آموزشي رويزيونيسم مسلط بود. بسياري از مديران كارخانجات و غيره از خط رويزيونيستي تبعیت میکردند. اين اوضاع مقر فرماندهي بورژوازي را قادر ساخت خط انقلابي مائو را خنثي ساخته، به طور جدي از آموزش ماركسيسم - ليننيسم در میان توده ها جلوگیری نموده و به مقدار زيادي از ساختار تشكیلاتي حزب به مثابه سلاح استفاده کرده توده ها را سرکوب كنند و تحت كنترل خود گیرند. (اينكه پديدار شدن چنين اوضاعي نتیجه "اشتباهات" يا "ليبراليسم" مائو نبود نیز بعداً خواهيم پرداخت.) قدرت مقرهاي فرماندهي رويزيونيستي را نه فقط از خلال اسناد و سياستهاي آن دوران چين قابل مشاهده بود، بلکه حتي بعد از ضربه بزرگي كه در انقلاب فرهنگي خوردند، متعاقب آن نیز از قدرت برخوردار بودند. چون مقرهاي فرماندهي ليوشائوچي پير در راس كه دن سيائو پين جانشين بر حق اوست همراه با بخشي از بوروكراسي وفادار به چوئن لاي در کودتاي ضدانقلابي 1976 نقش مركزي داشتند. شدت حمله اي كه كلييه رهروان سرمايه داري در چين به دستاوردهاي انقلاب بردند و شتاب آنها در احياي سيستم سرمايه داري، هر دو بيانگر اينست كه اين طبقه واقعا از قدرت برخوردار بود. با توجه به آنچه در چين گذشت، اگر جنايتكارانه نباشد، لاقول خنده دار است كه حل مسايل صرفاً با تغيير چند مهره در حزب و صادر نمودن يكي دو رهنمود عملي ميبود. در تايد اين مساله، برنامه حاكمين رويزيونيست كنوني در چين روشن نموده كه مائو و چپ انقلابي براي چه مي جنگيده است، كه صرفاً يك نزاع غيرسياسي بين "گروهبنديهاي" حزب نبوده، بلکه در تعيين اينكه چين با چه خط و در چه راهي، بورژوازي يا پرولتاريا گام برخواهد داشت بين طبقات مبارزه درگرفته است.

به نظر مي آيد پيشنهاد خوجه به انقلابيون در چين به همان ترجيع بند خسته كننده هميشگي اپورتونيستهاي زمان ماركس در كمون پاریس و پيشنهادات پلخاف در رابطه با انقلاب 1905 ختم شود كه "نميبايست دست به اسلحه ميبردند." مسلماً مساله بر سر به راه انداختن يا نينداختن مبارزه مسلحانه نبود، بلکه مساله يك انقلاب در میان بود كه آیا بدان نیاز بود يا نه، يك خيزش سياسي كه عليه افراد حزبي در راس كه رهرو سرمايه داري بودند نشانه رفته بود. و در حين اينكه خصوصيات ويژه خود را داشت و تحت ديكتاتوري پرولتاريا به وقوع ميبوست. همچنان اين حقيقت دارد كه مثل هر انقلاب ديگر، انقلاب فرهنگي فقط ميتوانست از كوران يك مبارزه توفاني به پيش رود. نمیتوانست عملي شود مگر با خلاف جريانهاي درون آن و درگیر شدن بخشهاي مختلف توده هاي انقلابي كه به همراه خود تعصبات و محدوديتها و گاهي اوقات جهان بينيها و برنامه هاي متضاد خود را به درون مبارزه ميآوردند، و درست مثل هر انقلاب ديگر - نمیتوانست با مقاومت سبعانه و لجوجانه

ای مواجهه نگردد، نه فقط از جانب نشانه های انقلاب که تنها درصد بسیار کوچکی از جامعه و حزب چین را تشکیل میدهند، بلکه همچنین از جانب بخشهایی از خود توده ها، و شامل حتی بسیاری از کارگران، که به درجاتی در گرهگاههای معین به مثابه بخشی از پایگاه اجتماعی و جنبش اجتماعی ارتجاعیون میتوانند بسیج شوند. این صرفاً یکی از خصوصیات انقلاب فرهنگی نیست، بلکه قانون مبارزه طبقاتی، و در مجموع قانون انقلاب است. بد نیست تذکر مشهور لنین را در مورد شورش ایستر (عید پاک) در 1916 در ایرلند یادآوری کنیم که علیه کسانی که سعی میکنند "مارکسیسم" را مسخره نموده، بی اعتبار نمایند و به یک خیزش قهرمانانه تهمت "توطئه"/"کودتا" بزنند، با این کارشان در عینیت با بورژوازی امپریالیستی همنا میشوند.

"کلمه "کودتا" / "توطئه" در بعد علمی اش، تنها زمانی کاربرد دارد که یک تلاش برای قیام روشن شود چیزی نبوده مگر از جانب باندی از توطئه چینان و دیوانه های احمق و کوچکترین همدردی و شوری را در میان مردم به وجود نیاورده است. جنبش ملی دیرینه ایرلند که از مراحل متفاوت و ترکیبهای گوناگون منافع طبقاتی گذر نموده است، خود را نشان داد و قد برافراشت، خصوصاً در کنگره ملی توده ای ایرلندی در امریکا... که فراخوان استقلال ایرلند را داد، و نیز در جنگهای خیابانی که توسط بخشی از خرده بورژوازی شهری هدایت میشد و یک بخشی از کارگران، و بعد از یک دوره آژیتاسیون توده ای، تظاهرات، سرکوب روزنامه ها و غیره، خود را نشان داد. هر کس چنین شورشی را "توطئه" بنامد، یا یک ارتجاعی سرسخت است یا نظریه پردازی که نومیدانه عاجز از مشاهده انقلاب اجتماعی به مثابه یک پدیده زنده می باشد.

هر کس فکر کند انقلاب اجتماعی بدون شورشیهای ملل کوچک در مستعمرات و اروپا، بدون طغیانهای انقلابی توسط بخشی از خرده بورژوازی با تمام تعصباتش، بدون یک جنبش از لحاظ سیاسی پرولتاریای ناآگاه و توده های نیمه پرولتر علیه سرکوب مالکان ارضی، کلیسا، اشراف و علیه ستم ملی، غیره، بدون اینها انقلاب قابل تصور است، در واقع او انقلاب اجتماعی را نفی میکند. و چنین درکی داشته باشد که یک ارتش در یک صف ردیف شده بگوید "ما طرفدار سوسیالیسم هستیم" و در صف مقابل ارتش دیگر بگوید "ما طرفدار امپریالیسم هستیم" و آنگاه آن را یک انقلاب اجتماعی محسوب کند! تنها آنها که به طور مسخره ای ملانقطی هستند میتوانند به شورش ایرلند انگ "توطئه" بزنند. هر کس که منتظر یک انقلاب اجتماعی "ناب" است هرگز زنده نمی ماند آن را ببیند. چنین کسی بدون کوچکترین درکی از انقلاب فقط لبانش را در خدمت پرحرفی از انقلاب به کار میبرد." (78)

کلمات لنین به خط دگما - رویونیستی خوجه شدیداً ضربه میزند. و او را به آنجا میرساند که توده ای ترین و آگاه ترین خیزش انقلابی در تاریخ جهان را متهم به "توطئه درون قصری در سراسر چین" میکند.

نظری هم به شیوه خوجه در برخورد به مساله جوانان بیندازیم و نقشی که آنها میتوانند به مثابه یک عامل شروع کننده در انقلاب بازی کنند. او انقلاب فرهنگی را از اینجهت محکوم میکند که "میلونها جوان، دانشجو و شاگرد غیر سازمان یافته" به

پكن سرازير شدند." به عقیده خوجه، مبنای تئوریکي چنین "اشتباهی" را باید در اثر معروف مائو "سمتگیری جنبش جوانان" یافت در این اثر، مائو با جسارت میگوید که "به نوعی" جوانان چینی میروند نقش پیشتاز را ایفا کنند. و بدینگونه این مطلب را تعریف میکند که "رهبری را گرفته و پیشاپیش صفوف انقلابی گام برمیدارند." (79) باز هم در اینجا باید با مائو و نه خوجه موافقت کنیم. اول از همه این واقعیتی است که هر کس يك ذره در جریان تاریخ بوده نمیتواند انکار کند که جوانان چین واقعا "به نوعی" در جنبش 4 مه در چین و متعاقب آن نقش پیشتازی را ایفا نمودند. و این نیز انکار ناپذیر است که این تجربه تاریخی که جوانان "رهبری را گرفته"، "پیشاپیش صفوف انقلابی گام برداشتند" چندین بار در طول تاریخ تکرار شد. امروزه در مقابل چشمان خود در ایران میبینیم که جوانان، شامل دانشجویان و روشنفکران جوان، در پیشاپیش جنبش نیرومند قرار دارند و در صدد کمک به بلند شدن توده های وسیع پرولتاریا و خلق ایران اند و جان خود را در مبارزه مسلحانه فدا میکنند. در حقیقت درك هر پروسه واقعا عظیم و عمیق انقلابی، بدون صحت این امر به درجات زیاد، مشکل خواهد شد.

لیکن برای خوجه، نقش دینامیک جوانان، جسارتشان، میلی که در ویران کردن جهان کهنه دارند و غیره، بیشتر بدهی است تا يك سرمایه، چیزی که باید به آن حمله برد و خفه نمود مگر آنکه بتواند توسط طبقه کارگر و حزبش "رهبری شود" (که در واقع منظور واقعی او کنترل شدن است) (مثل مساله دهقانان، که مساله در این نیست که آیا جوانان برخوانند خاست یا نه، بلکه مساله در اینست که شور انقلابی آنها را رهبری نمود یا خفه کرد).

برای طبقه کارگر و حزبش، "رهبری کردن" جوانان به چه معناست؟ به عقیده خوجه، بدین معناست که جوانان باید در عقب طبقه کارگر، با روحیه منفعل تلوتلو خوران راه روند و اندیشه این که جوانان خودشان ممکن است نوعی پیشاهنگ داشته باشند که در بسیج و سازماندهی صفوف مردم نقش رهبری کننده ایفا نماید را بهشت انور خوجه ممنوع کرده است.

البته برای مائو پرواضح است که در کل، طبقه کارگر باید رهبری انقلاب را تامین

نماید. همراه با مقاله ای که خوجه از آن نقل قول آورد^[4]، مائو مناسبات طبقاتی پایه ای را کاملا روشن میکند:

"انجام انقلاب دمکراتیک چین با نیروهای اجتماعی معینی وابستگی دارد. این نیروهای اجتماعی عبارتند از: طبقه کارگر، طبقه دهقان، روشنفکران و بورژوازی مترقی... و نیروی اصلی انقلاب، کارگران و دهقانان اند و طبقه رهبری کننده انقلاب طبقه کارگر است. بدون این نیروی اصلی انقلاب و بدون رهبری طبقه کارگر غیرممکن است که انقلاب دمکراتیک ضدامپریالیستی و ضد فئودالی به پایان برسد." (80)

اما در این نکته مائو و خوجه با هم توافق دارند. برای یکبار هم که شده بر سر این امر اختلافی نیست که باید "رهبری طبقه کارگر" باشد (و این تنها بدین معناست، که قبل از همه و هر چیز رهبری حزب طبقه کارگر و خط طبقه کارگر، مارکسیسم - لنینیسم). اما سوال باقی میماند. و آن اینکه محتوای این رهبری چیست؟ و این

رهبري در جستجوي انجام چه وظيفه اي است؟ و همراه با چه خطي جوانان را هدايت ميکند؟

کل محتواي مقاله مائو "سمتگيري جنبش جوانان" (همانطور که عنوان مقاله نشان ميدهد، و خوجه از آن "نقل قول" مياورد، دقيقاً بر سر تامين رهبري، و جهتگيري جوانان است:

"روشنفکران و دانشجويان ما بايد به ميان کارگران و دهقانان که 90% جمعيت را تشکيل ميدهند بروند و آنها را بسيج و سازماندهي کنند. بدون برخورداري از نيروي عمده کارگران و دهقانان، ما نميتوانيم در نبرد عليه امپرياليسم و فئوداليسم پيروز شويم، ما تنها با اتکاء به جوانان روشنفکر و دانشجويان نميتوانيم پيروز شويم. بنابرین، روشنفکران جوان و دانشجويان سرتاسر کشور بايد با توده هاي وسيع کارگران و دهقانان متحد شده و با آنها درآميزند، و فقط در اين صورت است که نيروي قدرتمندي براي انقلاب آفريده ميشود." (81)

مائو اشاره نمود که "در جنبش دمکراتيک انقلابي چين روشنفکران قبل از همه بيدار شدند... اما اگر روشنفکران نتوانند با کارگران و دهقانان بياميزند، هيچ کاري از پيش نخواهند برد." (82)

مائو در اينجا ديدگاه درست و ديالکتیکی رابطه دو واقعيت را روشن ميکند: واقعيت اينکه روشنفکران و مخصوصاً دانشجويان اغلب اولين نيرو در جنبش انقلابي ميباشند که براي مبارزه برميخيزند - و نقش حياتي در کمک کردن به "بسيج و سازماندهي" توده هاي مردم ايفا ميکنند، و واقعيت ديگر اينکه تنها با آميختن با کارگران و دهقانان، روشنفکران ميتوانند به طور واقعي به پروسه انقلاب خدمت کنند. و همانگونه که مکرراً در آثارش توضيح ميدهد، تنها در اينصورت است که جوانان ميتوانند جهان بيني خود را تغيير داده و مارکسيستهاي راستين شوند. اين نمونه رهبري کردن واقعي است. و نه درک جنبش جوانان دست و پا بسته انور خوجه اي، که مطيعانه يك قدم پشت سر کارگران رژه ميروند. رهبري واقعا مارکسيست - لينينيستي در انقلاب بدین معناست که بدانند چگونه نيروها را به جلوي صحنه بياورد و انرژی آنان را رها ساخته و به مبارزه براي انقلاب برانگيزاند و در عين حال براي کل جنبش و بخشهاي خاص آن رهبري و رهنمود و جهتگيري صحيح تامين نمايد. رهبري نمودن به معنای واقعي، به معني نادیده گرفتن و يا کوشش در از بين بردن تضادهای بين بخشهاي مختلف توده نميباشد، بلکه تشخيص و استفاده از اين تضادها براي هل دادن انقلاب به جلوست. درک انور خوجه از رهبري بيشتر طعم "همه چيز به فرمان من، همه چيز در اختيار من" را دارد: درک ليوشائوچي و نه روش مارکسيستي رهبري کردن که مائو نشان داد.

تنها کسي که نوميدانه و زنداني و گرفتار در همان جهان بيني که لينين شرحش را داد که براي ظاهر شدن دو بسته ارتش از پيش آماده و تروتميز و مارک دار انتظار ميکشد، قادر است از مائو به خاطر تشخيص دادن و استفاده از اين واقعيت که اغلب مبارزه انقلابي جوانان به نوعي نقش پيشناز ايفا ميکند، انتقاد نمايد. و تنها کسي که مصمم است انقلاب هرگز به وقوع نپيوندد، يا حداقل هيچ درکي از انقلاب ندارد مايل است از بسيج بخشهاي توده هاي انقلابي و بخشهاي کارگران جلوگيري

کند تا زمانی که آن روز فرا رسد که کارگران به منزله يك کل واحد، مونولیتیک و متحد بلند شده انقلاب کنند. (با چنین دیدی آن روز در واقعیت هرگز فرا نمیرسد). چون تا هنگامی که طبقات موجودند، هیچگاه امکان نخواهد داشت که کارگران به بخشهای پیشرو، انقلابی - غیرانقلابی و حتی ضدانقلابی تقسیم نشوند که هر کدام از این بخشها احساسات و خطوط خود را به همراه دارند. و این تقسیمات به تصادم منجر میشود (ایدئولوژیک، سیاسی و بله، حتی در مواقعی تصادم فیزیکی) بین بخشهایی از کارگران و دیگر بخشهای توده انقلابی.

چنین درکی مائو را قادر ساخت که در آستانه دوران انقلاب فرهنگی، به مقدار زیادی به شور و جسارت جوانان و دانش آموزان تکیه نموده، نه به مثابه نیروی جایگزین طبقه کارگر، بلکه در خدمت به بیدار نمودن و بسیج طبقه کارگر در چنین مصاف عظیم. خوجه باید با درک مائو در این مورد آشنا باشد، چون در دیدار نمایندگان آلبانی در 1967، مائو به طور مختصر گفت:

"جنبش 4 مه" توسط روشنفکران به راه افتاد و هشیاری و پیشتاز بودنشان را تماماً به نمایش گذاشت. اما ما باید به آنها که رسالت تاریخی دارند یعنی کارگران، دهقانان و سربازان اتکاء کنیم تا بتوانیم به مثابه يك نیروی عمده در پیشبرد انقلابهای همه جانبه، انقلابی مثل لشکرکشی به شمال یا راه پیمایی طولانی پیش رویم... اگرچه این روشنفکران و توده های وسیع دانشجویان جوان بودند که انتقاد از خط بورژوازی ارتجاعی را به راه انداختند، لیکن بدون سازندگان تاریخ، یعنی توده های وسیع کارگران، دهقانان و سربازان، به مثابه نیروی عمده در پیشبرد انقلاب تا به آخر، انقلاب به پیش نمیرود... روشنفکران همیشه در گوش به زنگ بودن تیز و سریع هستند، اما به خاطر محدودیتهای نیروشان، و به خاطر اینکه از خصلت عمیقاً انقلابی برخوردار نمیشوند، گاهی اوقات اپورتونیست اند." (83)

بنابراین روشن است که مائو در تئوری (و نیز در پراتیک) به نقش دانشجویان در چین به مثابه اساسا يك نیروی شروع کننده مینگریست. او ضعفهای آنها را عمیقاً تشخیص میداد، مخصوصاً گرایش آنها به آنارشیزم و "اولترا چپ" و نیز گاهی اوقات گرایش به محافظه کاری. و به مسایل و مشکلات آنها در متحد نمودن صفوف انقلابی برای پیش بردن مبارزه تا پیروزی توجه مینمود. بدون نقش آغازگر و مبتکر دانشجویان، مخصوصاً نقش قهرمانانه گارد سرخ، خیلی زودتر رویونیسم در چین پیروز میشد و انقلاب فرهنگی نمیتوانست پا بگیرد. بدون این واقعیت که کارگران نیروی اصلی و رهبری کننده در انقلاب فرهنگی هستند، پیروزیهای آغازین به شکست منجر میشد و دستاوردهای عظیم انقلاب فرهنگی به وقوع نمیپیوست. و مطمئناً تحکیم نمیشد و در نتیجه رویونیسم سالها پیش از این در چین به پیروزی میرسید.

خوجه به نقش طبقه کارگر در انقلاب فرهنگی کاری ندارد چون با تصاویر خیالی او مطابقت نمیکند، تصاویری که میخواهد به انقلابیون سراسر جهان بقبولاند. اما آیا میتوانیم از خوجه بپرسیم که نیروی پیش برنده و محرك توفان ژانویه در شانگهای کی ها بودند، لابد اولین مثال توده های انقلابی هستند که کمیته های حزبی را "منحل" میکنند؟ هر کس با کمترین آشنایی با وقایع چین میداند که در شانگهای

اساساً تشکیلاتهای کارگران انقلابی به رهبری چان چون چیائو، یائو ون هون، و وان هون ون بودند. رهبرانی که امروزه به "باند چهارنفره" ملقب شده اند، چنین خیزشی را ترتیب داده بودند. و این صحنه از شهری به شهر دیگر در چین تکرار میگشت.

وقتی روشن شد که بخشهایی از گارد سرخ قادر به پیش راندن باز هم بیشتر انقلاب نیستند و یا حداقل خودشان به این درک رسیدند، چه اتفاقی افتاد؟ دوباره، همه میدانند مائو رهنمود معروف خود را صادر نمود "طبقه کارگر باید بر همه چیز اعمال رهبری کند" و دهها هزار کارگر به طرف دانشگاهها رژه رفتند و مسئولیت آن را به عهده گرفتند. و بعد از رژه به طرف دانشگاهها، کارگران آنجا ماندند و با دانشجویان، استادان و کادرهای دانشگاهی متحد شده و در عرصه آموزشی عظیمترین تحولاتی که جهان تاکنون به خود ندیده بود پیا نمودند. این دستاوردها، علیرغم میل انور خوجه غیرقابل انکارند.

بالاخره مساله رهبری حزب در انقلاب فرهنگی. انقلاب فرهنگی توسط حزب رهبری شد و این تنها شکل مناسب در شرایط مشخصی که آن زمان حکمفرما بود. این انقلاب توسط خط رهبری کننده در حزب و کمیته مرکزی رهبری شد، یعنی خط صدر کمیته مرکزی، مائوتسه دون. جهتگیری عمومی انقلاب فرهنگی در 1966 توسط اکثریت شکننده از کمیته مرکزی تصویب گردید. و وظیفه هدایت آن بر دوش گروه انقلاب فرهنگی قرار گرفت. (84) مائو خودش اشاره میکند که در آنموقع مجبور بود "فرصت بخرد" تا بتواند اکثریت کمیته مرکزی را موافق به راه انداختن انقلاب فرهنگی بکند. برخلاف انور خوجه، ما نظر خود را بر این پایه نمیگذاریم که آیا انقلاب فرهنگی به پراتیک تثبیت شده هدایت مبارزه درون احزاب لنینیستی شباهت داشت یا نه. ما بدون هیچ ابهامی اعلام میکنیم که مخصوصاً حتی اگر اکثریت کمیته مرکزی با انقلاب فرهنگی مخالفت مینمود، یعنی اگر کمیته مرکزی به دست رویزیونیستها میافتاد هم مائو مسئولیت داشت توده های درون و بیرون حزب را به شورش علیه کمیته مرکزی فرا خواند.

باید از انور خوجه سوال کرد زمانی که امکان پیروزی بر رویزیونیسم قریب و نزدیک است، کمونیستهای راستین، کارگران و توده های انقلابی باید چه بکنند؟ و زمانی که رویزیونیستها قدرت را قبضه کنند، موضع کمونیستها و توده های انقلابی چه باید باشد؟ آیا برای خوجه قابل قبول خواهد بود اگر بعد از "نطق محرمانه" خروشچف، طبقه کارگر شوروی برمی خاست و او را سرنگون مینمود؟ یا اگر درست قبل از کودتایش، مارکسیست - لنینیستهای واقعی در رهبری شوروی يك اکثریت شکننده ای را در کمیته مرکزی جمع مینمودند و فراخوان يك انقلاب فرهنگی میدادند؟ و اگر اکثریت طبقه کارگر هنوز متوجه خطر قریب الوقوع رویزیونیسم نشده باشد، آیا رهبران حزبی اجازه خواهند داشت به دانشجویان روی آورده و يك مبارزه انقلابی را برپا نمایند یا اینکه بهتر است رهبران حزبی به اسم "هژمونی پرولتاریا" این دانشجویان را سرکوب و خفه نمایند؟! شکی نیست که کل خط خوجه به يك نتیجه گیری منجر میشود و آن اینست - انقلابیون نمیایست دست به اسلحه میبردند (یا به طور نسبی مبارزه سیاسی "مسالمت آمیز").

البته بحث‌های خوجه تحت پوشش قویترین مدافع مارکسیسم و لنینیسم می‌باشد اما کوشش او در قرار دادن فرم ("معیارهای لنینیستی") فراتر از محتوی (این اشکال در خدمت چه طبقه ای است) واقعا بیشتر وجه مشترک‌های فراوانی با همان آواز معروف دارد که در کشورهای بورژوا دمکراتیک در باب "دمکراسی" سر میدهند تا اینکه شباهتی به آموزش‌های مارکس، انگلس، لنین و استالین داشته باشد. و این عین همان پراتیکی است که لنین به باد انتقاد می‌گیرد: استفاده از کلام مارکسیسم بر علیه روح مارکسیسم! ته قضیه اینست که خوجه بدین دلیل با انقلاب فرهنگی و خط مائوتسه دون مخالفت میکند، چون خط کسانی را ترجیح میدهد که انقلاب فرهنگی خلع یدشان نموده بود! او زیر لب چیزهایی در ضدیت با لیوشائوچی و دن سیائو پین غرغر میکند، اما انتقاد او از لیوشائوچی بسیار بی محتواست و در مورد خط دن سیائو پین و هواکوفنگ، خوجه کلام اول و آخرش دائم انتقاد از "استراتژی سه جهان" است. بعداً خواهیم دید که خط خوجه در مورد خصلت سوسیالیسم، و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم در ماهیت خود همان خط رویزیونیستی اما با یک پوشش نازک دگماتیستی، است که توسط لیوشائوچی و دن سیائو پین ترویج مینمودند.

فی الواقع، خوجه در این کتابش بسیار ناشیانه سعی کرده است رد پای خودش را بپوشاند. منطق اصلی آن خواننده را به این نتیجه گیری میکشاند که در چین بهتر می‌بود نیروهای لیوشائوچی (یا دیگر رویزیونیست‌های طرفدار شوروی) پیروز از آب درمی‌آمدند. اگر اندیشه مائوتسه دون از 1935 به بعد نوعی دیگر از رویزیونیسم است، چرا پشتیبانی ما جلب آنهایی نشود که محکمتر از همه در ضدیت با او بودند؟ خوجه ادعا میکند که حزب در کلیت خودش هرگز مارکسیست نبوده و هیچکدام از گروه‌های مختلف درون رهبری (حداقل در خلال دهه اخیر، و البته وان مین حسابش جداست) انقلابی نبوده اند. پس چرا خوجه نگران آنست که انقلاب فرهنگی "هم حزب کمونیست چین و هم سازمان‌های توده ای را منحل نمود"؟ اگر راست است که "درون رهبری حزب کمونیست چین هیچ انقلابی مارکسیست - لنینیستی موجود نبوده" (85)، پس چه اهمیتی دارد که منحل شود! اما نگرانی خوجه در مورد "منحل شدن"، نگرانی عاریتی و فرضی نیست، واقعی است. جمله او را در مورد انحلال "سازمان‌های توده ای" در نظر بگیرید. اینطور نیست که هر سازمان توده ای برچیده شد. به هر جهت فقط يك سبك مغز میتواندست انکار کند که انقلاب فرهنگی چندین و چندین سازمان‌های توده ای جدید آفرید: گاردهای سرخ، گروه‌های کارگران شورشگر و غیره در فازهای ابتدایی آن و بعداً به بازسازی اتحادیه ها، سازمان‌های زنان و دیگر تشکلات منجر گردید که همگی بر پایه رهبری خط مائو و چپ بنا شده بودند. بنابراین روشن است که نگرانی واقعی خوجه اینست که سازمان‌های توده ای تحت سلطه خط لیوشائوچی، مثل لیگ جوانان کمونیست، شکست خوردند و در حین دفاع از چنین سازمان‌هایی، خوجه جنون آمیز سازمان‌های توده ای انقلابی که از درون مبارزه بیرون آمده بودند را محکوم میکند. و مضاف بر این، اگر مشکل اصلی در حزب کمونیست چین این بود که از "مارکسیسم - لنینیسم" در انقلاب و ساختمان سوسیالیسم عدول نموده (منظور

خوجه از این حرف، در واقع عدول از تجربه، راههای عملی نمودن مسائل در شوروی بوده است) آیا نباید از کسانی در حزب چینها پشتیبانی نمود که برای به کار بستن این اصول "لنینیستی" در چین جنگیدند؟ يك مزیت عمده در خواندن اصل کتابهای وان مین (در ضدیت با دزدی تالیفات او از جانب خوجه) اینست که او نیرنگی که هنوز خوجه استفاده از آن را مفید میدانند، دور میریزد. وان مین آشکارا ادعا میکند که "انترناسیونالیستهای حقیقی" در حزب چین، بغیر از لیوشائوچی کس دیگری در میان صفوفشان نمیتواند باشد، و نیز دیگر خائنینی که امروزه دوباره به قدرت بازگردانده شده یا به وسیله دن سیائو پین از آنان اعاده حیثیت شد. 68 برای ویتنام هم روشن است که مارکسیست - لنینیستهای حقیقی در چین لیوشائوچی و دن سیائو پین بودند. حمایت خوجه از ویتنام مرتباً افزایش می یابد و این امر حتی در زمانی است که دیگر ویتنام کاملاً زیر چتر اتحاد شوروی قرار گرفته است! (87) انتقاد خوجه از انقلاب فرهنگی نتیجه قصور او در درک خصلت سوسیالیسم، دیدگاه متافیزیکی او و پراگماتیسم اوست. در "توضیحی" که خود او درباره تغییر دراماتیک و تراژیک در خط حزب آلبانی در برخورد به مائو و انقلاب فرهنگی میدهد، ناخودآگاه پایه پراگماتیکی که او را به "ارزیابی دوباره" از اندیشه مائوتسه دون واداشت را تبلیغ مینماید.

خوجه میگوید:

"با قضاوت عملکردهای مشکوک پیشین چینها و نیز آنچه در خلال انقلاب فرهنگی مشاهده شد، و مخصوصاً وقایع متعاقب این انقلاب از ابتدا تا کنون، افت و خیزهای آن یا گروهی که در رهبری ماجرا بود، امروز گروه لین پیائو، فردا دن سیائو پین، هواکوفنگ، غیره... تمام این چیزها، حزب ما را بر آن داشت که عمیقتر در نظرات و عملکردهای مائوتسه دون و حزب کمونیست چین کاوش نموده و شناخت همه جانبه تري از "اندیشه مائوتسه دون" به دست آوریم." (88)

و سپس اضافه میکند:

"پیشرفت آمیخته به هرج و مرج انقلاب فرهنگی و سپس نتایج آن این عقیده را تقویت نمود که مارکسیسم - لنینیسم در چین درک نشده و اعمال نگشته است، البته هنوز این عقیده کاملاً منسجم نشده ولیکن در ماهیت امر، حزب کمونیست چین و مائوتسه دون از نظرات مارکسیست - لنینیستی برخوردار نبوده اند..." (89) بنابراین خوجه جهان بینی پایه ای و جهتگیری اش را در جمعبندی از مساله مائوتسه دون روشن میکند.

واضح است که خوجه از "نتایج" کودتای 1976 در چین راضی نبود، مخصوصاً سیاست تسلیم طلبانه هواکوفنگ و دن سیائو پین و اتحاد ارتجاعی آنها با امپریالیسم امریکا تحت پرچم استراتژی "سه جهان" را دوست نداشت. اشتباهات و جهان بینی خود خوجه، او را عاجز از تحلیل وقایع در چین از نقطه نظر مبارزه طبقاتی در چین و خاصاً مبارزه بین خط کلا روبریونیستی هواکوفنگ و دن سیائو پین با خط انقلابی مائو و چهار نفر نمود. خوجه به جای برعهده گرفتن وظیفه ای که تاریخ بر دوشش گذاشته بود، به جای رهبری دفاع از دستاوردهای انقلاب چین و خدمات مائو، بر آن شد که از "نتایج" مبارزه طبقاتی در چین شروع کند و آن هم در

سرریعترین و تنگترین مسیر ممکن، و سپس به عقب برگشته و سعی نماید مبنای این "نتایج" را در خط و اعمال خود مارکسیست - لنینیستها بیابد. (90) آنها شکست خوردند، در نتیجه باید اشتباه کرده باشند. این طرز تفکر هسته نقطه عزیمت خوجه در بررسی انقلاب چین است. از آنجا که خوجه به درستی دینامیکهای انقلاب را درک نمیکند، و مخصوصاً قوانین تکامل سوسیالیسم را نمیفهمد، برای او غیرقابل قبول است اگر رویزیونیسم بتواند پیروز شود، اما نه به واسطه اصولا اشتباهات انقلابیون (چرا که هیچکس انکار نمیکند که اشتباه اجتناب

ناپذیر است) اما اساساً به خاطر **قدرت نسبی طبقات متخاصم**،^[5] رویزیونیستها پیروز شدند. متأسفانه این دیدگاه بر تفکر بعضی از مارکسیست - لنینیستهای راستین هم تأثیر گذاشته است. کسانی که از خدمات مائو دفاع میکنند هنوز با این مقدمه شروع میکنند که از آنجا که رویزیونیستها پیروز شده اند، دلایل پیروزی آنها را باید در اشتباهات انقلابیون جستجو نمود.

چنین خطی در استدلال کردن، حداقل تا آنجا که به خوجه مربوط میشود، در حکم انکار هرگونه امکان واقعی احیای سرمایه داری در صورت "هوشیار" باقی ماندن حزب است. یعنی "هوشیارانه" از پدیدار شدن هر جناح، مقرر فرماندهی یا خطوطی در مخالفت با رهبری بیرحمانه جلوگیری کند. اشکال این نظر و علت آنکه این دیدگاه در تقابل حاد با آموزشهای مائو قرار میگیرد اینست که مساله مبارزه در حزب را از هر نوع تحلیل ماتریالیستی و دیالکتیکی اصیل در مورد مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم جدا میکند.

همانگونه که تحلیل مائو از مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم تکامل نمود، مساله مقرر فرماندهی بورژوازی درون خود حزب کمونیست بیشتر و بیشتر مورد توجه و دقت مائو قرار گرفت. حال حمله خوجه را به نظر مائو در مورد وجود دو خط و وجود بورژوازی درون حزب بررسی کنیم:

"خود مائوتسه دون نیاز برای وجود "دوخط" را درون حزب تأیید نمود. بنا به عقیده مائو، وجود و مبارزه بین دو خط يك امری طبیعی است، و نمودار وحدت تضاد است، این يك سیاست منطقی است که هم وفاداری به اصول و هم سازش را در خود متحد میکند....

این نظرات کاملاً در ضدیت با آموزشهای لنینیستی در مورد حزب کمونیست به مثابه يك گردان سازمانیافته پیشاهنگ است که باید يك خط واحد، اتحاد فولادین فکر و عمل داشته باشند.

مبارزه طبقاتی درون صفوف حزب به مثابه انعکاس مبارزه طبقاتی که در خارج حزب جریان دارد، کوچکترین وجه مشترکی با درك مائوتسه دون در مورد "دو خط درون حزب" ندارد. حزب عرصه و فضای طبقات و مبارزه بین طبقات آنتاگونیستی نمیشد. حزب گرد آمدن عده ای از مردم با اهداف متضاد نیست. حزب راستین مارکسیست - لنینیست، تنها حزب يك طبقه و آن طبقه کارگر و بر اساس منافع این طبقه است. این عامل تعیین کننده در پیروزی انقلاب و ساختمان سوسیالیسم است. دفاع از اصول لنینیستی در مورد حزب اجازه موجودیت چندین خط و گرایش متضاد در حزب کمونیست را نمیدهد. ژوزف استالین تأکید میکند:

”... حزب کمونیست حزب یکدست (مونولیتیک) پرولتاریاست. حزب بلوکی از عناصر طبقات گوناگون نمیباشد.“

اما مائوتسه دون حزب را به مثابه یک اتحادیه ای از طبقات با منافع متضاد، به مثابه یک تشکیلاتی با دو نیرو، پرولتاریا و بورژوازی، ”ستاد پرولتاریایی“ و ”ستاد بورژوایی“ میپندارد که باید نمایندگانشان را از پایه ای ترین سطوح حزب تا بالاترین ارگانهای رهبری در حزب داشته و علیه یکدیگر صف آرایي و مبارزه کنند.“(91)

خوجه در چندین قضیه اشتباه میکند: اشتباه در اینکه دیالکتیک را نمیفهمد، اشتباه در فهم آنچه به تمام احزاب مارکسیست - لنینیست راستین زندگی و شادابی میبخشد، و اشتباه در درکش از موقعیت واقعی که حزب در جامعه سوسیالیستی اشغال میکند و بنابراین مختصات متفاوتی که مبارزه در حزب به خودش میگیرد. اول از همه باید تکلیف کار را با احمقانه ترین بحث انور خوجه معلوم کنیم. این که ”خود مائوتسه دون نیاز برای وجود ”دو خط“ را درون حزب تایید نمود. و به نوعی مائو ترجیح داد مقرهای فرماندهی بورژوایی در حزب موجود باشد یا وجود آن را مجاز دانست. مسلماً مائو هرگز چنین چیزی نگفت. آنچه او گفت و به درستی هم گفت این است که دو خط درون حزب موجودند و به وجود آمدن جناحها یا مقرر فرماندهی بورژوایی درون حزب یک پدیده گریزناپذیر است. و مهمتر از همه اینکه مائو درک تتوریکی از نیاز جنگیدن با خط بورژوایی و تلاشهای مکرر رهروان سرمایه داری درون حزب برای برقراری یک مقرر فرماندهی در حزب، قبضه قدرت در عرصه های کلیدی حزب و دولت و تدارک برای یک یورش همه جانبه به رهبری پرولتاریا در حزب و دولت را تکامل بخشید. نه تنها مائو این نکته را در تتوری تکامل داد، بلکه مبارزه برای پیشبرد آن و بخصوص در انقلاب فرهنگی را رهبری نمود. قلب واقعیت است اگر از این امر نتیجه گیری شود که مائو میخواست بورژوازی موجود باشد و گویا او علیه

این طبقه ن جنگید.^[6]

مارکسیست - لنینیستها همواره از این تز فلسفی که ”آزادی درك ضرورت است“ دفاع نموده اند. توانایی انسان در تغییر جامعه یا طبیعت در درجه اول به اراده او بستگی ندارد، بلکه بسته به درك صحیح او از جهان عینی است. چون تنها با عمل کردن بر حسب قوانین حاکم بر جامعه و طبیعت است که او میتواند بر آنها تاثیری بگذارد. گفتن اینکه مائو خط بورژوایی و ظهور مقرر فرماندهی بورژوایی در حزب را تایید نمود صرفاً چون او اولین نفر بود که به طور همه جانبه و سیستماتیکی قوانین تعیین کننده در موجودیت بورژوازی را تشخیص داد، بدین میماند که لوئی پاستور را متهم کنیم که چرا وجود ویروس را تایید نمود! این قیاس را بخواهیم بیشتر ادامه دهیم، لوئی پاستور بدین دلیل قادر گشت اولین واکسن را تکامل دهد چون توانست وجود ویروس را کشف کند. و همینطور هم مائو بدین دلیل قادر گشت سیاستها و استراتژی و تاکتیکهای شکست دادن نه صرفاً یکباره بلکه مکرر خط بورژوایی و مقرهای بورژوایی مختلف را تکامل دهد، چون توانست قوانین درون جامعه سوسیالیستی را که به ظهور خط بورژوایی درون حزب پا میدهد کشف کند. شاید خوجه فکر میکند که با اعمال اصل یک بوقلمون در ادامه انقلاب تحت سوسیالیسم، خدمات ارزنده ای به مارکسیسم میکند. اما در واقع خلاقانه همان

جهان بيني انساندوستانه خرده بورژوايي را اعمال ميكند. كساني كه گمان ميكند با انكار تشخيص تقسيم جامعه سرمايه داري به طبقات متخاصم، ميتواند آنتاگونيسم را ناپديد گرداند.

خوجه با ارائه مبتذل كردن "اصول لينستي" در مورد حزب و استفاده از نقل قول استالين درباره "حزب مونوليتيك پرولتاريا"، تنها كاري كه ميكند افشاي جهانبنيني ضد ديالكتيكي و متافيزيكي خودش است و نيز عدم درك خود را از تكامل واقعي هر حزب ماركسيستي برملا ميسازد. خوجه ادعا ميكند كه اصول لينينيستي "وجود چنين خط و گرايشات متضاد را درون حزب كمونيست مجاز نميداند". آفرين! با يك جمله خوجه نياز جنگيدن با رويزيونيسم، دگماتيسم، تروتسكيسم و ديگر انحرافات قابل تصور را كه ميتواند درون صفوف حزب رشد كند را به كلي منفي نمود. مثلاً، هيچ گرايش رويزيونيستي درون حزب كار آلباني موجود نيست؟ ما كه باور نميكيم! حتي اگر خوجه به جاي اخذ مقام قهرماني در يك گرايش رويزيونيستي نوين، از يك خط ماركسيست - لينينيستي دفاع مينمود هم باز ما باور نميكرديم. عليرغم متوسل شدن خوجه به "اصول لينينيستي"، لينين و استالين به تشخيص و مبارزه و شكست دادن همه گونه "گرايشات متضاد" در حزب بلشويك توجه بسياري مبذول داشتند.

در واقع به روش هميشگي و مورد علاقه خودش، كاري كه ميكند اعمال تركيب دو در يك و در ضديت با متد ديالكتيكي تقسيم يك در دو است. او مساله خطوط و گرايشات را مورد بررسي قرار ميدهد و آنها را با مساله اي متفاوت ولي مربوط به اين دو يعني مساله جناحها قاطي ميكند. وجود خطوط و گرايشات رويزيونيستي درون حزب بدین شكل نيست كه كسي به آنها "اجازه" وجود داده باشد. آنها انعكاس گريزناپذير نيروهاي طبقاتي درون جامعه اند كه موجوديت آنها به "اجازه" ماركسيست - لينينيستها بستگي ندارد، بلكه وابسته به شرايط مادي و ايدئولوژيكي در جامعه و از جمله بقايي طبقه استثمارگر جامعه در زيربنا و روبناي جامعه سوسياليستي ميباشد.

يك جناح رويزيونيستي درون حزبي ميتواند ضربه خورده نابود گردد، رهبران اصلي آن ميتوانند از حزب اخراج شوند و غيره، اما اين بدین معني نيست و نميتواند باشد كه گرايشات رويزيونيستي و خطوط رويزيونيستي ديگر در حزب موجوديت ندارند. آنها نه تنها درون حزب در كليت خود خواهند بود، بلكه در تفكر افراد حزبي نيز موجودند! حزب آلباني در اين مساله كله معلق ميزند، از يك طرف با يك فرمولبندي التقاطي "مبارزه طبقاتي" در حزب را مجاز ميداند، از سوي ديگر وجود خطوط متضاد را نفي ميكند، چه دستاوردي! خوجه ظاهراً معتقد است كه با انحلال ماموران دشمن، عناصر بورژوا و مرتدين، فوري ميتواند از ظهور دشمن و خط بيگانه و بورژوايي درون حزب جلوگیری كند. انگار كه مساله موجوديت خطوط صرفاً بستگي به دسترسي به ماشين تحريرهاي خود دارد! دوباره خوجه و نه مائوست كه از ماركسيسم - لينينيسم عدول ميكند. ماركسيسم - لينينيسم به ما مياموزد مساله خط و مبارزه بر سر خط، روح زندگي بخش حزب است، چيزي كه بدون فرض گرفتن وجود چندين خط معنا پيدا نميكند. چند مثال بزنيم. در كشورهاي امپرياليستي، گرايش به طرف

رویزیونیسم و مخصوصاً در شکل اکونومیسم و تنزل دادن مبارزه کارگران به صرفاً درخواست شرایط بهتر برای بردگی گرایش سرسخت و خطرناکی است. لنین پایه اجتماعی چنین گرایشی را در اثر درخشان خود چه باید کرد؟ و در آثار بعدی اش درباره امپریالیسم به خوبی نشان داد. اما صرفاً بدین دلیل که این گرایش قبلاً شناسایی شده و مارکسیست - لنینیستهای راستین مبارزه بیرحمانه و طولانی مدتی علیه آن به راه انداخته اند، بدین معنا نیست که دیگر به مثابه یک خط در ضدیت با مارکسیسم درون حزب منعکس نمیگردد. و همینطور هم، در بسیاری کشورها که وظیفه فوری طبقه کارگر و حزب جنگیدن برای رهایی ملی است، گرایشهایی به طرف ناسیونالیسم تنگ نظرانه انعکاسی از نیروهای طبقاتی است که در جنگ درگیرند و کمونیستهای این کشورها باید علیه این انحرافات از جمله و مخصوصاً زمانی که در درون حزب خودشان را منعکس مینمایند باید سرسختانه مبارزه کنند. و دوباره تشخیص خطوط غلط درون حزب و فهمیدن پایه طبقاتی و ریشه های تاریخی آنهاست که مارکسیست - لنینیستها را قادر میسازد علیه آنها مبارزه نموده و آنها را شکست دهند. موضوع "اجازه" اصلاً در کار نیست. آیا وجود مبارزه دو خط درون حزب با این امر که خوجه مطرح نمود که "حزب مارکسیست - لنینیستها حزب تنها یک طبقه و آن طبقه کارگر است" منافات دارد؟ (92) تنها کسانی که ناتوان از درک دیالکتیک هستند چنین نتیجه گیری میکنند. حزب کمونیست حزب طبقه کارگر است چون به وسیله مارکسیسم - لنینیسم، ایدئولوژی طبقه کارگر هدایت میشود. چون طبقه کارگر تنها طبقه ای است که منافعش در سرنگونی سرمایه داری و همه اشکال استثمار و ستم و در تحقق کمونیسم نهفته است. و چون اصول تشکیلاتی حزب، "معیارهای لنینیستی" اگر دوست دارید، منعکس کننده خصلت اجتماعی شده تولید و خصوصاً نقش پرولتاریا در تولید میباشد. بدین معنا و تنها با این نگرش صحیح است که حزب کمونیست را به مثابه حزب طبقه کارگر دانست.

حزب، طبقه کارگر و مارکسیسم - لنینیسم در یک شکل "ناب" ظاهر نمیگردند. این امر مثلاً در نگاه کردن به طبقه کارگر به وضوح دیده میشود. تنها یک درصد کوچکی از کارگران در جامعه سرمایه داری آگاه به نقش خود به مثابه گورکنان سرمایه داری هستند. وانگهی در میان صفوف پرولتاریا، انشقاق موجود است و همراه با آن خطوط سیاسی، ملی و اقتصادی نیز وجود دارد؛ اگرچه حتی تمام کارگران به طور عینی در منافع طبقاتی مشترک سهیم اند. بنابراین صحبت از پرولتاریای "ناب" کردن نهایت مزخرف گویی است و نیاز مبرم خود حزب کمونیست را نفی میکند. و به همان درجه هم صحبت از "ناب" بودن حزب و مارکسیسم - لنینیسم در بررسی وجود مشخص و واقعی هر حزبی یا خط هر حزب مزخرف میباشد. این کار نفی نیاز پیشبرد مبارزه درون حزب است. به همین خاطر است که مائو بررسی درک "وحدت مونولیتیکی" حزب و جنبش بین المللی را به سخره میگیرد. ("بعضی ها فکر میکنند که ... حزب را نباید تحلیل نمود و موضوع قابل تحلیل نیست، یعنی در واقع حزب مونولیتیک و اونیفورم ..."). (93)

برویم نقل قول استالین را بررسی کنیم که خوجه امیدوار است به واسطه آن میتواند خواننده را از بررسی نقادانه این موضوع بترساند. و نیز با نقطه عزیمت دیالکتیکی به بررسی این نقل قول بپردازیم: "حزب کمونیست حزب مونولیتیک پرولتاریاست. حزب بلوکی از عناصر طبقات گوناگون نمیشد." نقل قول بالا از يك جنبه درست است و از جنبه دیگر نادرست. به مثابه يك انتزاع عملي به درجاتي این نقل قول موثر و مفید است، اما به مثابه يك تحلیل از هر حزب خاص، مضر و نادرست است. خط سیاسی و اصول تشکیلاتی حزب باید از يك انتزاع درست و علمي حرکت نماید (همانگونه که لنین طرح نمود، تا خصلت حزب را "عمیقتر، حقیقتر و کاملتر" منعکس کند). بله، از این انتزاع باید حرکت نماید که حزب، حزب پرولتاریا و فقط پرولتاریاست. اما اعضای حزب کمونیست میتواند و باید شامل دقیقا "عناصر مختلف از طبقات مختلف" باشد. بله، آنها باید بر اساس اتخاذ جهانبینی و خط پرولتاریا به درون حزب پذیرفته گردند، اما آیا میتوان گفت که در هیچ حزبی، روشنفکران به عنوان مثال با خود برخی جهانبینی، خطوط و عادات تشکیلاتی از بورژوازی و خرده بورژوازی را به درون حزب نمیآورند؟ آیا دهقانان با خود جنبه هایی از جهانبینی تولید کننده خود را به درون حزب نمیآورند؟ آیا غلط است اگر از اعضای حزب تحلیل طبقاتی نموده و (به شیوه دیالکتیکی و نه مکانیکی) چنین تحلیل طبقاتی را در خدمت فهمیدن انحرافات که سر بلند میکنند و طریق مقابله با آنها قرار دارد؟ مسلما تمام اعضای حزبی، از جمله کارگران، زمانی که به حزب میپیوندند، با خود انواع گوناگون ایدئولوژی بورژوایی و اشتباهات سیاسی به همراه میآورند. و هشدار طنزآمیز مائو هم در این باره است: "به نظر چنین میاید هر کس که در حزب است، صددرصد باید مارکسیست باشد." (94) "مارکسیست صددرصد" نداریم. نه انور خوجه و نه قهرمان او وان مین. وان مین در اوایل 1930 در بازگشت از مسکو، هیاهوی زیادی به راه انداخته و خودش و مشتکی از دانشجویان اطراف خود را "صددرصد بلشویک" نامید.

آیا تشخیص اینکه حزب "مونولیتیک" نبوده و در واقع پر از تضادهای منعکس از مناسبات طبقاتی درون جامعه و آرایش طبقاتی خود حزب میباشد، آیا این امر نافی ضرورت مبارزه علیه فراکسیونیسیم است یا این اصل را که حزب تنها میتواند توسط يك خط واحد رهبری شود را نفي میکند؟ دوباره برای متافیزیسنها این سوالات مشکل ایجاد میکند ولی نه برای مارکسیست - لنینیستها. تصدیق اینکه حزب در درون خود دو خط، و از يك جهت اساسی خطوط بورژوایی و پرولتری را در بر دارد، در عین حال قبول این امر است که یکی از این خطوط باید مسلط و غالب باشد و به عبارت دیگر یکی از این خطوط عمده و تعیین کننده خصلت حزب است. و نیز به تصدیق امکان تبدیل شدن دو جنبه تضاد به یکدیگر و رویونیست شدن حزب میباشد. تا آنجا که خط رهبری کننده درون حزب مارکسیست - لنینیستی است - که در واقع، خط جمعی حزب و رهبری چون در تئوریه، سیاستها و نشریات و غیره حزب منعکس میشود - صحیح است که آن حزب را حزبی مارکسیست - لنینیست، حزب طبقه کارگر خطاب کنیم. برای چنین حزبی باقی ماندن حزب به مثابه يك حزب مارکسیست - لنینیست مستلزم به راه انداختن

مبارزه شدید و بیرحمانه علیه تمام مظاهر خط غلط می باشد. تصدیق این ضرورت در عین حال تصدیق ضرورت جنگیدن و خرد کردن جناحهای بورژوازی که در حزب ظهور میکنند است.

تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی بر ضرورت پیشبرد مبارزه بدین شیوه، شکست دادن تلاشهای بورژوازی در گرفتن کنترل حزب و اعمال خط رویزیونیستی به وسیله گروهبندیهای رویزیونیستی سازمانیافته درون حزب صحه میگذارد. کسب قدرت از مقامات بلندپایه رهروان سرمایه داری و شکست دادن و خرد نمودن مقرهای فرماندهی رویزیونیستی شان، وظیفه اصلی انقلاب فرهنگی بود. با اینهمه مزخرفات خوجه را بنگریم که سعی دارد از انقلاب فرهنگی "اثبات" کند که مائو موجودیت مقرر فرماندهی بورژوازی درون حزب را "مجاز دانست".

در عین حال تصدیق موجود دو خط در حزب و پایگاه طبقاتی برای موجودیت دو خط، تصدیق این امر نیز هست که شکل گیری جناحهای اپوزیسیون بورژوازی در درون حزب امری تصادفی یا یک پدیده سر خودی نبوده بلکه بخش گریزناپذیری از مبارزه طبقاتی و تکامل حزب است. هر جا گرایش نادرست موجود باشد، هر جا خط نادرست در هسته خود موجود باشد (و به طور اجتناب ناپذیری این امر به دلایلی که برشمردیم رخ میدهد)، دیر یا زود افرادی قدم به جلو گذاشته و مدافع این گرایش شده آنها را به یک خط و برنامه کامل و تکامل یافته فرموله میکنند و برای جایگزین کردن این خط نادرست با خط مارکسیست - لنینیستی حزب مبارزه نموده برای آن میجنگند. درک این مطلب حزب و تمام بدنه آن و اعضایش را از تشخیص فوری این پروسه باز نمیدارد و آنها را قادر میسازد فوراً این پروسه را از شروع (مکرر) تکامل خود بازشناخته و علیه آن اقدامات قاطعی اتخاذ نمایند.

فراکسیونیسم، خودش نمایانگر خط نادرست است. فراکسیونیسم خصلت انشعابگر، رقابت جو و قانون جنگلی سرمایه داری را منعکس مینماید. و در ضدیت با خصوصیات همبستگی و اشتراکی کارگران به مثابه یک طبقه است. بنابراین مارکسیست - لنینیستها باید با فراکسیونیسم مبارزه کنند. همانطور که مائو در سه آری و سه نه مشهور خود به این پدیده اعلان جنگ داد: مارکسیسم را به کار بندیم نه رویزیونیسم را، وحدت کنیم، انشعاب نکنیم، رک و صریح باشیم، تفرقه گر و توطئه چین نباشیم. اما همانطور که انقلابیون در چین بدان اشاره نموده اند، دو دستورالعمل آخر "سه آری و سه نه" به اعمال دستورالعمل اولی بستگی دارد. (95) (رجوع کنید به گزارش وان هون ون در مورد اساسنامه کنگره دهم حزب)

مارکسیست - لنینیستها در جستجوی وحدت اند و به تفرقه و توطئه چینی نیازی ندارند. نیروی آنها در این امر نهفته است که خط آنها به درستی منعکس کننده واقعیت عینی است و در خدمت منافع اکثریت عظیم مردم بوده و به پیشرفت انقلاب منجر میشود. بنابراین هر چه بیشتر از اصول لنینیستی درست زندگی درون حزب حمایت گردد، در مجموع بیشتر به سود خط درست خواهد بود. واضح است آن کسانی که از یک خط بورژوازی دفاع میکنند، به طرز گریزناپذیری در توطئه و دسیسه چینی و تفرقه افکنی آلوده خواهند گشت، چون در این عرصه است که میتوانند جان بگیرند، و به همین دلیل است که از مبارزه آشکار سیاسی میترسند و از زیرش

در میروند. بنابراین موضوع "اجازه دادن" به فراکسیونیسیم، توطئه چینی و تفرقه افکنی در حزب نمیباشد، بلکه مساله تصدیق مبارزه علیه این امر، بخشی از "کاربست مارکسیسم و نه رویزیونیسم" است. و اعضای حزبی و توده ها را به این حقیقت هشیار و گوش به زنگ مینماید که آنانی که از خط نادرست پیروی میکنند نمیتوانند بر روی اصول تشکیلاتی مارکسیست - لنینیستی پابرجا بمانند و نمیانند. اصرار خوجه بر سر وجود "وحدت مونولیتیکی" در حزب انعکاس انکار او در تئوری و عمل در نقطه عزیمت و مبنا قرار دادن تقسیم یک بر دو در تحلیلهای اوست. و بسیار مرتبط با این امر، اتخاذ خط "مکتب دبورین" در عرصه فلسفه است. (این مکتب به اسم فیلسوف روسی است که در سالهای 1920 بخشاً از اهمیت برخوردار گشت، مخصوصاً در میان کسانی که از میان همه چیزها، ستایشگر این امر بودند که تضاد لزوماً در سراسر پروسه تکامل هر شیئی یا پدیده وجود ندارد، بلکه تنها در یک مرحله معینی از تکاملش ظهور میکند، مکتب دبورین در فلسفه بر آن بود که درون "رتبه سوم اجتماع" هیچ تضادی وجود نداشته است، آن نیروهایی که در دوره انقلاب فرانسه با اشرافیت و کلیسا ضدیت داشتند، در درون خودشان هیچ تضادی نداشتند، بلکه تضاد تنها بعداً هنگامی که تولید سرمایه داری بیشتر تکامل یافت، بین کارگران و سرمایه داران پدیدار شد.) مائو اهمیت زیادی به مبارزه علیه مکتب دبورین داد و در اثر مشهور خود درباره تضاد متذکر شد که: ایده آلیسم دبورین در حزب کمونیست چین تاثیر بسیار زیانبخشی گذاشته است و نمیتوان ارتباط نظرات دگماتیستی درون حزب ما را با متدلوژی این مکتب نادیده گرفت. (96) بنابراین تعجب آور نیست که خوجه چنین وحشیانه به خط مائو حمله میکند و سعی میکند قضاوت تاریخ را در مورد وان مین برعکس نموده و به مکتب فلسفی پناه میبرد که وان مین شاگرد آن بود.

چگونه میتوان بدون بررسی تضاد داخلی درون حزب، تضاد بین دو خط، پدیده ظهور و قدرتگیری رویزیونیسم را در حزب توضیح داد؟ یا باید تضاد داخلی را من حیث المجموع حذف نمود و آنرا صرفاً به مثابه قبضه حزب توسط نیروهای خارجی تصویر نمود یا بحث کرد که تضاد داخلی در حزب فقط در یک مرحله معینی از تکاملش و در نتیجه فشار خارجی بروز میکند، "اشتباه" انقلابیون و غیره. هر دو این توضیحا متافیزیکی هستند.

استالین تضاد و دو خط را درون حزب نفی کرد. و آن را "مجاز" ندانست، با اینهمه از سر بلند کردن رویزیونیسم خروشچفی جلوگیری ننمود. آیا در اتحاد شوروی توده ها برای فهمیدن اینکه چه اتفاقی افتاده است و چه باید کرد، به واسطه این اشتباهات استالین، بهتر مسلح بودند؟ مسلماً در مورد استالین میتوان گفت که زندگی حزب تحت سوسیالیسم را به طور یکجانبه بیان نموده است. و این در دورانی است که هیچ تجربه پیشینی از یک حزب کمونیست راستین که با موفقیت انقلاب نموده و به ضد خود (یعنی به حزب بورژوایی) تبدیل شده و سرمایه داری را احیاء کرده باشد در

میان نبود. [7] اما در مورد خوجه موضوع کاملاً چیز دیگری است. او در تکرار این اشتباهات استالین و ارتقاء آنها تا سطح اصول اصرار میورزد و آنهم زمانی که تجربه تاریخی، پایه محکمی برای تصحیح این اشتباهات به دست داده است، در زمانی

که در واقع این اشتباهات توسط مارکسیست - لنینیست‌ها و وراي همه آنها رفیق مائوتسه دون جمع‌بندی گشته و تکامل داده شده است. هنگامی که اپورتونیزم در انترناسیونال دوم در دوران جنگ جهانی اول پیروز شد، لنین توانست با به کار بستن علم دیالکتیک پیشرفت تضادی را که منجر به این خیانت شد، تعقیب نموده و ریشه‌های اجتماعی و تاریخی آن را نشان دهد. او نشان داد چگونه سوسیال دمکراسی به دو بخش انقلابی و اپورتونیست تقسیم گردید، چگونه پایه مادی این پدیده در رشد آریستوکراسی کار در کشورهای امپریالیستی نهفته است و چگونه یک دوره درازمدت کار مسالمت آمیز و قانونی از یک طرف احزاب سوسیال دمکرات را به احزاب توده‌ای کارگران در اروپا منتهی گردانید و از طرف دیگر از جانب اکثر رهبران این احزاب، یک کشش قوی به جانب اتخاذ عملکرد و جهان‌بینی پارلمانتاریستی و فلیستین (بی فرهنگی) به وجود آمده بود. او نشان داد چگونه با شروع جنگ جهانی اول دیگ اپورتونیزم جوش آمد. خوجه نمیتواند قدرت‌گیری رویونیسم خروشچف‌ی را توضیح دهد، زیرا او از تصدیق این امر امتناع می‌ورزد که تضادهای درون جنبش بین المللی کمونیستی با کودتای خروشچف ظهور نکردند، بلکه این کودتا صرفاً آنها را به انفجار رساند. و بنابراین، "خدمات عظیم" خوجه در نفی پیشرفتهای واقعی است که در بیست ساله اخیر در مبارزه علیه رویونیسم به دست آمده می‌باشد و او اصرار می‌ورزد که هر فرمولبندی غلط، هرگونه اشتباه و مبنای ایدئولوژیک چنین خطاهایی، مثل کتاب مقدس، حرمتش ارج گذاشته شود و هر کس که بر این تقدس تعظیم نکند، مفسد فی الارض محسوب میشود.^[8]

و بالاخره در جواب به حمله‌های خوجه به مائو بر سر حزب، لازم است برخی گیجیها و اغتشاشاتی که در مورد سیاستهای مائو در مورد برخورد به مبارزه درون حزبی به همه جا می‌پراکند را روشن کنیم. خوجه نقل قولی از مائو را انتخاب نموده است:

"از اینرو... ما در برخورد به رفیقی که مرتکب اشتباه شده است دو دست داریم، یک دست برای مبارزه با او و دست دیگر برای وحدت با وی. هدف مبارزه حفظ اصول مارکسیسم است، و این به معنای اصولی بودن است. هدف وحدت فراهم آوردن راه خروج از بن بست یعنی سازش با اوست (که به معنای نرمش پذیر بودن است). (97)

خوجه به علاوه آنکه تعریف مائو از سازش را ("که به معنای نرمش پذیر بودن است.") به حال خود رها میکند، نتیجه‌گیری مائو را هم سر به نیست میکند: "تلفیق اصول با نرمش‌پذیری یک اصل مارکسیست - لنینیستی است و این یک وحدت اضداد است." (98)

قبل از هر چیز، باید اشاره کرد که مائو در مورد خصوصاً ضدانقلابیون سرسخت درون حزب، آنهایی که جناحهای بورژوایی خود را بپا کرده اند صحبت نمیکند. مائو این پاراگراف زیر را مشخصاً قبل از پاراگرافی که خوجه از آن نقل قول آورد، نوشته است: معذالک، رفتار ما با نوع دیگری از افراد متفاوت است. در قبال افرادی چون تروتسکی و چون چن دوسیو، جان گوتائو و کائوکان در چین، در پیش گرفتن

برخوردی کمکی امکانپذیر بودند. (99) دوباره اینجا ما سبک کار درخشان خوجه را در پلمیک مشاهده میکنیم. درواقع او دو کار میکند: اول، هر خواننده جدی را مجبور میسازد به دنبال پیدا کردن اصل کتابی باشد که او از آن نقل قول آورده است، چرا که بدون اینکار ممکن نیست از "نقل قولهای" خوجه فهمید مائو در مورد چه مطلبی صحبت میکند. دوم، او ورشکستگی کامل نظراتش را برملا میکند، نظراتی که حتی خودش تشخیص داده که نمیتواند با اندیشه مائوتسه دون رویارویی و مقابله کند.) بنابراین کاملاً روشن است که مائو وحدت غیر اصولی با سرسختان را تایید نمیکند. و نکته اصلی او زمانی برجستگی بیشتری می یابد که محتوای این سخنرانی بررسی گردد، مخصوصاً اینکه يك سخنرانی در میتینگ نمایندگان احزاب کمونیست و کارگری در مسکو در سال 1957 بوده است. و در این میتینگ بود که مائو در دفاع از اصول مارکسیسم - لنینیسم يك مبارزه بسیار پیچیده ای را هدایت نمود، مبارزه ای که سازشهای تاکتیکی با خروشچف را هم از یکطرف در بر میگرفت، و همچنین تلاش سرسختانه ای بود برای آنکه حتی الامکان از میان 60 حزب کمونیست حاضر در میتینگ، احزابی را جذب نموده و زمینه های مشترک با آنها بیابد. نکته مائو روشن است حتی اگر سعی نموده با زبان اوزوپ حرف بزند. خوجه دائماً به مائو ایراد میگیرد که چرا در 1956 پیشنهاد "انتخاب رهبران مختلف جناحهای راست و چپ در کمیته مرکزی" را داده است. (100) انور خوجه مصمم است اسم این رهبران را نیاورد، چون در بحث اش سوراخ دیگری گشوده میشود. چون یکی از این رهبران کسی جز دوست قدیمی مان وان مین نیست، همان "صدردرد بلشویکی" که خطش با خط خوجه شدیداً جور میاید. وانگهی خوجه با این ایرادگیری اش از مائو دچار دردسر میشود چون باید توضیح دهد چرا هر چند وقت به چند وقت لنین و استالین با انتخاب شدن رهبران اپورتونیست کمیته مرکزی موافقت مینمودند. قبل از هر چیز بگوییم که تلاش برای جذب رهبران پیشین که نمایندگان خطوط نادرست بوده اند کار درستی است. دوماً، همیشه امکان پذیر نیست و یا لزوماً قابل توصیه نیست که رهبران اپورتونیست حزب در هر زمان خاصی به زیر کشیده شوند. برای مثال، شاید قضیه این باشد که این رهبران هنوز افشا نشده اند و هنوز بر يك پایه اجتماعی فرمان میرانند، پایه ای که با امکان برپایی يك مبارزه معین تا مدت زمان معینی، میتواند به مقدار عظیمی زنگ زدایی شده و متحول شود. در خیلی از مواقع قضیه بدین شکل بود، و استالین با به راه انداختن مبارزاتی در دهه 20 و اوایل دهه 30 بدین ترتیب علیه راست و "چپ" میجنگید. وانگهی موضوع بدین ترتیب میتواند باشد که يك رهبری رویونیستی مشخص در همه مواقع نماینده اصلی و عمده خط رویونیستی نمیشد و حمله بردن در دو جبهه یا بیشتر میتواند منجر به شکست گردد. البته اغلب در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی لازم بوده است که همزمان در جبهه های متعددی جنگید، اما لحظه های زیادی نیز از دوران مارکس و انگلس گرفته تاکنون که انقلابیون میبایست توجه خود را معطوف يك مبارزه درونی مینمودند و اگر طور دیگر عمل میکردند، عواقب جدی میتوانست در بر داشته باشد. اینکه چرا مائو توصیه نمود که در کمیته مرکزی سال 1956، وان مین و لی لی سان انتخاب شوند، ما همه دلایل را برای

این عمل نمیدانیم، اما روشن است به سختی میتوان گفت چنین عملی، اصول مقدس مارکسیسم را زیر پا گذاشته است، و بیشتر از این انتخاب مکرر تروتسکی در کمیته مرکزی حزب بلشویک تا سقوط نهایی او در 1927، یا آیا خوجه عقیده دارد لنین و استالین از ماهیت حقیقی تروتسکی شناختی نداشته اند؟

به استدلال مائو در مورد این مساله نگاه کنیم، همانگونه که در هشتمین کنگره ملی حزب کمونیست چین ایراد نمود. او انتخاب دوباره لی لی سان و وان مین را در کمیته مرکزی تایید نمود. مسلماً اینها دو نماینده برجسته از خطوطی هستند که عواقب واقعاً وخیمی را در تاریخ حزب به بار آورده بودند. و دیگر اینکه مائو هیچ توهمی نسبت به خط کنونی آنها نداشت، خصوصاً وان مین که سعی کرده بود انتقادی که از خطاهای گذشته اش نموده بود پس بگیرد. در واقع مائو میگوید، "... مساله این نیست که آیا وان مین و لی لی سان راه خود را تعمیر میکنند، اینها زیاد مساله مهمی نمیباشند،" (101) مهمتر اینکه کنه مطلب در اینجا اینست که آنها چند فرد منفرد نیستند، بلکه بخش قابل توجهی از خرده بورژوازی را نمایندگی میکنند. چین کشوری با یک خرده بورژوازی وسیع است. بخش قابل توجهی از خرده بورژوازی نوسان میکند... (او صحبتش را درباره اقشار گوناگون خرده بورژوازی چین ادامه میدهد.) انتخاب این دو نفر که دوستی وان مین و لی لی سان را نمایندگی میکنند گویای چیست؟ گویای آن است که بین برخورد ما به کسانی که مرتکب اشتباهات ایدئولوژیک شده اند و کسانی که ضدانقلابی و تفرقه افکن هستند (آدمهایی چون چن دوسیو، جان گوتائو، کائوکان و ژائو - شوشی) تفاوت موجود است. وان مین و لی لی سان ذهنیگری و سکتاریسم خود را آشکارا و با سروصدای زیاد دنبال کرده و میکوشیدند مردم را با برنامه سیاسی خود مرعوب کنند... از اینرو مساله وان مین و لی لی سان فقط مساله دو فرد نیست، آنچه در اینجا اهمیت دارد علل اجتماعی نهفته در آنست. (102)

مائو ادامه میدهد که حضور این دو نفر در هفتمین کمیته مرکزی (انتخاب شده در 1945) برای پرولتاریا هیچ شکستی را موجب نمیشود: "به خاطر انتخاب وان مین و لی لی سان نه در انقلابمان شکستی متحمل شدیم و نه پیروزی مان (منظور پیروزی 1949) چند ماهی عقب افتاد." (103)

مائو بیشتر شرح میدهد:

"اشتباه آنها درباره خط حزب در سراسر کشور و در سراسر جهان معروف است، و درست معروفیت آنها دلیل انتخاب آنهاست... در کشوری مانند کشور ما با آن خرده بورژوازی بسیار وسیعش، آنها معیار هستند. اگر آنها را انتخاب کنیم، بسیاری خواهند گفت: "حزب کمونیست هنوز با آنها صبورانه رفتار میکند و حاضر است دو صندلی را به امید اینکه راه خود را تصحیح میکنند به آنها بدهد." این مساله که آیا آنها راه خود را تصحیح خواهند کرد یا نه مساله دیگری است که بی اهمیت است چه تنها مربوط به این دو نفر میشود. نکته اینست که در جامعه ما خرده بورژوازی کثیرالعهده است و در حزب ما بسیاری از عناصر متزلزل به استثناء خرده بورژوازی وجود دارند و بسیاری از این عناصر در میان روشنفکران هستند. همه آنها میخواهند ببینند در اینمورد چه رخ میدهد. وقتی آنها میبینند که این دو هنوز آنجا هستند،

احساس راحتی میکنند، راحت میخوانند و خشنودند. اگر ایندو معیار را پایین بکشند ممکن است وحشت کنند." (104)

این نقل قول و اصل ماجرا بود. مائو به آشکاری و بدون خجالت ورود اپورتونیستهای شناخته شده را به درون حزب پرولتاریا تایید میکند! استدلال مائو تماماً در اینجا نقل شده است، نه صرفاً به خاطر جنگیدن با شیوه غلط خوجه در نقل قول آوردن و چرخاندن مطالب مائو، بلکه به خاطر این قضیه خاص که میتواند از جانب انقلابیون واقعی هم مورد سوال قرار گرفته باشد. اما در اینجا اشکال تفکر ما چیست؟ به چه طریق او اصول يك جهانبینی مارکسیست - لنینیستی را زیر پا میگذارد یا قدمی در خلاف جهت انقلاب کردن برمیدارد؟ به هیچوجه به مائو ایرادی وارد نیست. مائو میگوید وجود این دو نفر در کمیته مرکزی به منافع انقلابی پرولتاریا ضربه نمیزند، و در عوض انقلاب را در شرایط خاص جامعه چین به جلو میراند.

این دو برای همگان شناخته شده و در واقع افشا گشته بودند و این بدین معناست که در موقعیتی نبودند که هیچ ضربه ای به انقلاب وارد آورند. از سوي دیگر (در آنموقع) آنها ضدانقلاب یا تفرقه افکن نبودند، بلکه آدمهایی بودند که خیلی آشکارا مرتکب اشتباهات ایدئولوژیک شده و به ویژه دقیقاً دچار اشتباهات تزلزل آمیزی شده بودند که خرده بورژوازی به آن تمایل دارد. به همین دلیل آنها به مثابه سمبل خرده بورژوازی وسیع چین بودند. طبقه ای که اگر پرولتاریا میخواست انقلاب در چین پیروز شود، در کل میبایست و **مطلقاً ضروری** بود که با آنها متحد شده و به طریقی غیر آنتاگونیستی با آنها مبارزه نموده و رهبری انقلاب را به دست آورد. (برای درک کامل این ضرورت، در نظر بگیرید که اکثر صدها میلیون دهقان چینی بخشی از خرده بورژوازی هستند). بنابراین نگهداشتن این دو نفر در کمیته مرکزی به انقلاب ضری نمی‌رساند. اما از طرف دیگر به پایین کشیدن و خرد کردن آنها میتوانست ناگوار باشد، چرا که ممکن بود موجب ناراحتی و شیپور خطری در پایه اجتماعی آنها شود، آنهم در زمانی که حزب کمونیست درصدد وحدت و جذب پایه اجتماعی آنهاست.

اما هنوز ممکن است سوال شود که حتی اگر حزب کمونیست چین درصدد جذب پایه اجتماعی این دو بود، چرا قرار دادن نمایندگان خرده بورژوازی در کمیته مرکزی حزب پرولتری ضرورت داشت؟ آیا این تشکیلات قرار نیست دقیقاً حزب پرولتاریا باشد و با این کار آیا واقعاً این حزب به "بلوکی از عناصر طبقات مختلف" (عبارت استالین که خوجه نقل کرده) تبدیل نمیشود؟

برای این قبیل سوالات، جوابهای زیادی موجود است. در درجه اول باید گفت حضور افرادی که در اصل به مثابه نمایندگان خرده بورژوازی عمل میکنند درون حزب و یا حتی در کمیته مرکزی، حزب را به بلوکی از عناصر طبقات مختلف مبدل نمیکند. بدین معنا که لزوماً **کاراکتر** اصلی حزب را به مثابه نماینده و پیشاهنگ پرولتاریا و صاحب خط پرولتری تغییر نمیدهد و هر ناظری مجبور است اذعان کند که حضور وان مین و لی سان کاراکتر اصلی یا خط حزب کمونیست چین را پس از آنکه خطشان افشا شد و شکست خورده بود، عوض ننمود.

ثانیاً، اوضاع مشخص انقلاب چین را باید مد نظر داشت. اولین مرحله انقلاب چین، انقلاب دمکراتیک نوین بود، و یا به عبارت دیگر پرولتاریا و حزبش اول میبایست انقلاب بورژوا دمکراتیک را رهبری کرده و به پیروزی میرساندند، انقلابی که قبل از اینکه بتواند به انقلاب سوسیالیستی گذر کند، امپریالیسم و فئودالیسم را نشانه گرفته بود. (همانطور که مائو گفت، انقلاب دمکراتیک نوین یک انقلاب بورژوا دمکراتیک است که "... دیگر از نوع کهن نیست که دیگر بدرد نمیخورد، بلکه از یک نوع خاص نوین است." "... یک انقلاب ضدامپریالیستی و ضد فئودالی توده های وسیع تحت رهبری پرولتاریا.") (105) با در نظر گرفتن این امر، به طور اجتناب ناپذیری وارد حزب میشدند، حزبی که این انقلاب بورژوا دمکراتیک نوع نوین را رهبری مینمود. اینها واقعا در آن زمان انقلابیون راستینی بودند و حتی کمونیسم را قبول میکردند، ولی واقعا مارکسیسم - لنینیسم جذب نکرده بودند. اینها کسانی بودند که بیشتر نمایندگی خرده بورژوازی را میکردند تا پرولتاریا. برای انقلاب نمودن در چین این یک ضرورت بود و تظاهر به ندیدن این مساله، چیزی نیست مگر نداشتن درک تاریخی یا تمایل به فرار از واقعیت. از آنجا که این یک ضرورت بود، آیا اذعان این امر و برخورد به آن (همانگونه که مائو با مساله روبرو شد) خیلی بهتر و یا مارکسیستی تر از این نیست که وانمود کنیم چنین مساله ای وجود نداشته و فقط باید بر سر ناب بودن مونولیتیکی حزب بحث شود؟

ثالثاً، حتی اگر انقلابی با شرایط مشخص چین روبرو نیست، تظاهر به ناب بودن مونولیتیکی حزب انقلابی، از جمله بعد از کسب قدرت دولتی، فقط و فقط یک ادعای پوچ است. لنین این موضوع را به خوبی تشخیص داد:

"تحت حکومت شوروی، شمار هرچه بیشتری از روشنفکران بورژوا از اینهم بیشتر به حزب پرولتری شما و ما رخنه خواهند کرد. آنها در شوراها، در دادگاهها و در ادارات رسوخ خواهند کرد، زیرا با دست خالی نمیشود کمونیسم ساخت، بلکه باید از آن مصالح انسانی که سرمایه داری به وجود آورده است استفاده نمود. نمیتوان روشنفکران بورژوا را طرد و نابود کرد. باید بر آنها پیروز شد و آنها را اصلاح کرد و خمیره آنان را تغییر داد و به شیوه نوین تربیتشان نمود - همانگونه که باید خود پرولترها را نیز در جریان مبارزه ای طولانی، بر زمینه دیکتاتوری پرولتاریا به شیوه نوین تربیت نمود. زیرا آنها نمیتوانند از تعصبات خرده بورژوایی خود بلافاصله و با معجزه و به حکم مریم مقدس و به دستور شعار و قطعنامه و به موجب فرمان دست بکشند، بلکه برای این منظور یک مبارزه توده ای و طولانی و دشوار علیه نفوذ توده ای خرده بورژوایی لازم است." (106)

چه! روشنفکران بورژوا در حزب پرولتری رخنه کنند! و نباید آنها را طرد و نابود کرد! اما ما باید به یاد بیاوریم که این صحبتها از دهان لنین، لیبرال مشهور بیرون میاید و یک نمونه ناب فولادین پرولتری از نوع خوجه نمیباشد.

مسلم است بهتر میبود مجبور به چنین سازشهایی نباشیم. اما دور از آقای خوجه خیالباف، انقلابات دقیقا از درون چنین سازشهایی گذر میکند؛ حتی سازش در درون حزب پرولتاریا. در مورد انتخاب تروتسکی در ششمین کمیته مرکزی حزب بلشویک در اوت 1917، خوجه چه دارد بگوید؟ آیا لنین تروتسکی را نمیشناخت؟ آیا میتوان

بحث نمود که او "پرولتر ناب" بود؟ یا اینکه دقیقاً موضوع بر سر اینست که اتحاد با او، سازشهایی را نیز میطلبد که کمترین آن قرار دادن او در جایگاه رهبران بود تا پایه اجتماعی او جذب بلشویکها شود؟ او پایه اجتماعی در جهانبینی و ترکیب طبقاتی به مقیاس عظیمی بیشتر خرده بورژوازی را تشکیل میداد تا پرولتاریا. و آیا خیلی از

[9]

این آدمها همراه با تروتسکی به حزب نپیوستند؟
و بالاخره، این عبارت کفرآلود مائو در رابطه با همین موضوع:
"آیا انتخاب آنان به معنای تشویق کسانی است که اشتباه کرده اند؟ "حال که افراد مرتکب اشتباه در کمیته مرکزی هستند، بگذار تمام ما هم مرتکب اشتباه شویم. آنوقت ما هم امکان انتخاب شدن خواهیم داشت." آیا چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟ نه، چنین نخواهد شد. ببینید، حتی يك نفر از هفتاد و چند نفر عضو کمیته مرکزی به خاطر آن که مجدداً انتخاب شود کوشش نکرده مرتکب اشتباه شود... اشتباه آنها خط مشی حزب در سراسر کشور و در سراسر جهان معروف است، و درست معروفیت آنها دلیل انتخاب آنهاست. چه میشود کرد؟ آنها معروفند، اما شما که اشتباه نکرده اید و یا فقط مرتکب اشتباهات کوچکی شده اید شهرتی مثل آنها ندارید."

خوجه که قسمتی از این عبارت را نقل می کند و بسیار شوکه شده است. وجدا روحانی او جریحه دار گشته است. خوب چکار میشود کرد؟ به نظر میاید بخشی از "فرهنگ مارکسیست - لنینیستی" او بی ذوقی است. طنزی که خوجه به مائو

[10]

اصرار دارد دست از آن بشوید.
یا باید از نزدیک و دقیقتر کشور خوجه نگاهی بیندازیم. به هر جهت، انقلاب آلبانی در ابتدا از مرحله ای عبور نموده که به طور رسمی آن را "يك انقلاب دمکراتیک ضدامپریالیستی" توضیح میدهند که منجر به برقراری "نظم دمکراتیک نوین" در آلبانی شد. (107) آیا اصلاً امکان ندارد عده ای از کسانی که به حزب راه یافته اند، واقعاً مارکسیسم - لنینیسم جذب نکرده باشند و به طور عینی بورژوا دمکرات یا نمایندگان خرده بورژوازی باشند؟ ولی بر حسب حدس و گمان نباید جلو رفت. قانون اساسی جمهوری خلق آلبانی مرجع خوبی برای ماست (در 1976 قانون اساسی جدیدی جایگزین آن شده است):

"فعالترین و با وجدان ترین شهروندان از طبقه کارگر و زحمتکشان به صفوف حزب کار آلبانی پیوسته اند، حزبی که سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر و **همه توده های زحمتکش** در تلاش خود برای ساختن پایه های سوسیالیسم و هسته های رهبری کننده تمام سازمانهای اجتماعی و نیز دولت توده های زحمتکشان میباشد." (108)

این قسمت از اساسنامه بدین معنی نیست که حزب کار آلبانی (PLA) "فقط حزب طبقه کارگر" نمیشود؟ این نکته در تاریخ حزب کار آلبانی که به طور رسمی چاپ شده است بیشتر توضیح داده شده است، در صحبت از اولین کنگره حزب کمونیست آلبانی در 1948 میگوید:

"اولین کنگره تصمیم گرفت اسم حزب را از حزب کمونیست آلبانی به حزب کار آلبانی تغییر دهد. این تغییر نام به علت ترکیب اجتماعی کشور و حزب تحمیل شد و کاراکتر و اهداف حزب را تغییر نمیدهد. در آلبانی اکثر جمعیت (در حدود 80%) از دهقانان تشکیل شده است. این امر خود را در حزب نیز منعکس میسازد. جایی که اکثریت قریب به اتفاق اعضایش کشتگر هستند." (109)

خوب، حداقل تحت رهبری مائو، کمونیستها اسم حزبشان را "حزب کارگران و دهقانان چین" یا "حزب زحمتکشانشان چینی" نگذاشتند!

مسئله بدین شکل نیست که یک حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست واقعی نمیتواند، تحت شرایطی، اکثریت اعضایش از دهقانان و دیگر اقشار خرده بورژوازی باشند؛ در اینجا خوجه در نزدیک شدن به این مساله چنین فکر میکند که **کاراکتر** حزب به "ترکیب اجتماعی" آن بستگی دارد (پس بنابراین در کشوری که عمدتاً دهقانی است و اکثراً از دهقانان تشکیل شده است، حزب این کشور باید بیشتر حزب کارگران و دهقانان باشد تا اینکه حزب پرولتاریایی) و حزب کار آلبانی PLA هرگز در این مورد از خودش انتقاد ننمود و همچنان اسم "کار" را حفظ نموده است. خوجه که از یکطرف چنین کاری میکند، در برخورد مائو به نمایندگان خرده بورژوازی در حزب کمونیست حاکم، مثل صاعقه بر سر مائو نازل میشود؛ این واقعا نمونه درخشان عوامفریبی و بی اصولی محض و روش غیر مارکسیستی خوجه در بحث و پلمیک را میرساند.

شاید احمقانه ترین اتهامات خوجه بر مائو و حزب کمونیست چین، ترکیب برخورد بوروکراتیک و متافیزیکی او به مبارزه درون حزبی، به علاوه فراخوانهای عوامفریبانه او به آشکال دموکراسی درون حزبی است. او میگوید رهبران چینی، "با حيله و مکر"، "خیلی از اسناد ضروری شان را منتشر نمودند تا کسی بتواند از فعالیتهای حزب و دولتشان سر در بیاورد. آنها همیشه در انتشار اسنادشان ملاحظه کار بودند و هستند." (110) [11]

در تاریخ دولتهای سوسیالیستی، بدون شك حزب کمونیست چین است که خط حزب در **معرض دید همه جانبه** قرار داشته و همه میتوانند شاهد این باشند که چگونه خط در مبارزه علیه خطوط نادرست تکامل می یابد، چگونه آن خط خودش

را در همه عرصه های فعالیتهای انقلابی متبلور مینماید، [12] بله در تاریخ احزاب اگر بخواهیم دنبال آشکار بودن مبارزه خطی بگردیم، حزب کمونیست چین را خواهیم یافت. یک نفر باید به خوجه این ضرب المثل را یادآوری کند: "یک سوزن به خود، یک جوالدوز به دیگران". موضوع اینست که به دست آوردن هرگونه تصویر روشنی بر سر مبارزات خطی در آلبانی واقعا **غیرممکن** است، بخصوص دوره هایی که مبارزه بین رهبری PLA و گروههای اپوزیسیون های گوناگونی درون حزب شکل گرفته و شکست خورده اند. بغیر از یکی دو مورد استثناء، تمام اسناد آنها صحبت از فلان "مامور بیگانه"، "مرتد" و غیره و غیره میکند که قصد نابودی حزب را داشته اند. و محتوای سیاسی خطوط مخالف چه هستند، هیچکس نمیداند، حداقل توصیف مختصر و سطحی آنها هم کسی خبر ندارد. و اگر خوجه میخواهد بگوید که در PLA

هیچ خط رویزیونیستی وجود نداشته، ما دوباره جواب خواهیم داد که نه فقط ما، هیچکس دیگری هم آنرا باور نمیکند، حتی بادمجان دور قاپ چینهای خودت. ما به انتقاد خوجه از خط مائو بر سر خصلت حزب از بدو جار زدن کتابش زیاد پرداخته ایم. خوجه ادعا دارد که کتابش به طور جهانشمولی قابل استفاده است. در واقع، این کتاب به طور جهانشمولی سراسر خطاست. تز او درباره "وحدت مونولیتیک حزب" در مورد حتی احزاب بیرون از قدرت سیاسی هم صحیح نیست چه رسد به احزابی که در قدرتند. ولی باید تذکر داد در حالیکه بسیاری از فرمولبندیهایی که او ارائه میدهد و تفکر مکانیکی که ترویج مینماید، کاربستشان توسط احزاب خارج از قدرت اشتباه خواهد بود، اما در مورد حزبی که دولت سوسیالیستی را بخواهد هدایت کند، دیگر واقعا **نسخه فاجعه باری** است.

بدین خاطر که خصلت مبارزه طبقاتی بعد از به پیروزی رسیدن انقلاب سوسیالیستی به طور کیفی **تغییر میکند**. مخصوصا پس از آنکه تغییر بنیادین سوسیالیستی زیربنای اقتصادی به انجام رسیده باشد. تحت سرمایه داری، مبارزه طبقاتی درون حزب، اگر بخواهیم جملات خوجه را به کار گیریم، "انعکاس مبارزه طبقاتی است که در خارج از حزب جریان دارد." (112) ولیکن خوجه بین مبارزه درون حزبی تحت سرمایه داری و این مبارزه تحت سوسیالیسم هیچ تفاوتی قائل نمیشود. او اظهار میکند که "حزب عرصه طبقات و مبارزه بین طبقات آنتاگونیستی نمیباشد." (113) واقعا؟ به عقیده خوجه، کودتای خورشچف چه بود؟ او به عنوان مثال دوره مبارزه شدید در رده های بالای حزب شوروی را در دو سال بعد از مرگ استالین چگونه میبیند؟ آیا مبارزه بین طبقات آنتاگونیستی نبود و آیا درون حزب کمونیست جریان نیافت؟ یا خوجه مبارزه استالین با تروتسکی، بوخارین و دیگران در سالهای 1920 را چه میگوید؟ - که چندین سال طول کشیدند.

در واقع، تحلیل خوجه بر سر این موضوع وجه اشتراک زیادی با تحلیلهای هواکوفنگ و دن سیائو پین دارد. بعد از کسب قدرت، هواکوفنگ و شرکاء، حمله تئوریک عمده ای بر آموزشهای مائوتسه دون به راه انداختند. این آموزشها بر این مبنا بود که بورژوازی "دقیقا در خود حزب کمونیست" لانه کرده است. هواکوفنگ با استفاده از خط جر و بحث و جدل که شباهت عجیبی به شیوه خوجه دارد، این موضوع را عنوان نمود که مبارزه طبقاتی درون حزب **انعکاسی** از مبارزه طبقاتی در کل جامعه است. در حین اینکه طوطی وار چند نقل قول مشهور مائو را در این مورد میآورد، "باند چهار نفر" (که همه میدانند تحت رهبری مائو بودند) را سرزنش میکند که چرا این درک را ترویج مینمودند که **بورژوازی به مثابه یک طبقه** در درون حزب وجود دارد. بر حسب بحثهای هواکوفنگ و خوجه اگر چنین امری صحت داشته باشد، دیگر حزب نمیتواند حزب پرولتاریا باشد. (114) محرکهای هواکوفنگ و دن سیائو پین برای در پیش گرفتن چنین خطی کاملا واضح و مبرهن است. آنها میخواستند توجه همه را از رهبران اصلی بورژوازی به مثابه یک کل، چه درون و چه بیرون حزب، که در واقع کسی جز رهروان سرمایه داری نظیر خودشان نبودند، منحرف سازند. ارزش دارد نقل قول حزب کمونیست چین را مفصلا در اینجا نقل کنیم. نقل قولی در مورد همین موضوع و در زمانی که حزب هنوز تحت رهبری خط انقلابی مائو قرار

داشت، و در زمانی که مبارزه علیه رهروان سرمایه داری در حزب به نقطه تعیین کننده خود نزدیک میشد:

"تضاد عمده در سراسر دوره تاریخی سوسیالیسم، تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی است. با تغییر تناسب نیروهای طبقاتی مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، به شیوه روزافزون عمیق و حادی در درون حزب متبلور میشود." (115)

در مقاله ای که نقل قول بالا از آن آورده شده است و بسیاری دیگر از انقلابیون حزب کمونیست چین یک تحلیل ماتریالیستی از تضادهای درون سوسیالیسم ارائه دادند، و مخصوصاً تضاد عمده بین بورژوازی و پرولتاریا، تضادی که البته هواکوفنگ باید هم نفی نماید و در عوض ادعا کند که تحت سوسیالیسم "طبقات آنتاگونیستی و ستم و استثمار انسان از انسان نابود میگردد." (116) (ظاهراً بدین دلیل نابود شده است چون قانون اساسی جدید آلبانی آن را "مجاز نمیداند!")

مقاله ای که نقل قول آن را آوردیم و متعلق به حزب کمونیست چین بود اشاره میکند:

"خط رویزیونیستی که توسط رهروان سرمایه داری درون حزب ارائه میشود، به شیوه متمرکزی منافع بورژوازی کهن و نوین و همه طبقات استثمارگر را نمایندگی میکند و این امر خصلت بورژوایی رهروان سرمایه داری را تعیین میکند... از زاویه اقتصادی، علت این که رهروان سرمایه داری، بورژوازی درون حزب میباشند اینست که آنها مناسبات تولیدی سرمایه داری پوسیده را نمایندگی میکنند. در دوران سوسیالیسم، پرولتاریا دائماً قصد متحول نمودن آن بخشهایی از روبنا و مناسبات تولیدی را دارد که با زیربنای اقتصادی سوسیالیستی و نیروهای مولده هماهنگی ندارند و بدین طریق دائماً میخواهد انقلاب سوسیالیستی را تا به انتها پیش براند. اما رهروان سرمایه داری درون حزب نهایت سعی خود را میکنند تا آن بخشهایی از روبنا و مناسبات تولیدی که مانع تکامل زیربنای اقتصادی سوسیالیستی و نیروهای مولده است را حفظ نمایند. تلاش عبث آنها، احیای سرمایه داری است." (117)

مقاله دیگری در همان حول و حوش به انتشار رسید (دوران کارزار "انتقاد از دن سیائو پین و ضدحمله به جریان منحرفین راست در 1976) نکته را بیشتر باز می کند:

"اگر رهبری یک بخش یا یک واحد در دست رهروان سرمایه داری باشد که با حرارت در پی جلو راندن خط رویزیونیستی خود است، در تولید سوسیالیستی چرخش ایجاد شده و در مسیر افزایش ارزش سرمایه و به دنبال حداکثر سود به مثابه تنها هدف به یک سیستم کار مزدوری سرمایه داری مبدل میشود. زمانی که سیستم سوسیالیستی مالکیت به یک "پوسته نازک خارجی" تنزل می یابد، در واقع به سیستم سرمایه داری مالکیت تحت کنترل رهروان سرمایه داری تبدیل میگردد. و پرولتاریا و مردم کارکن در واقع این بخش از ابزار تولید را از دست میدهند. از نقطه نظر مناسبات دو جانبه بین مردم قضاوت نماییم، سیستم سوسیالیستی که بر مبنای استثمار و ستم فرد از فرد بنا نشده است، نظامی است که تحت حاکمیت آن مناسبات بین کادرها و توده ها و بین سطوح بالاتر و پایینتر درون صفوف

انقلابی باید مناسبات رفیقانه برابر باشد، اما به هر حال، سه تفاوت عمده هنوز موجود است و آن تفاوت بین کارگران و دهقانان، بین شهر و ده و بین کار فکری و کار یدی است. پراتیک کهن تقسیم کار در جامعه و سیستم درجه بندی (تفاوت در دستمزد) موجود است، و از این لحاظ، حقوق بورژوازی به طور جدی هنوز موجودیت دارد. حتی آن حقوق بورژوازی که در مناسبات دو جانبه بین مردم که امروز دیگر باید از بین رفته باشد، نیز اغلب بعد از آنکه ضربه میخورند، دوباره سر بلند میکند؛ مثل، رتبه بندی انعطاف ناپذیر، آقایی کردن بر مردم، و قطع پیوند تنگاتنگ با توده ها، رفتار نابرابر و غیره. اگر رهبری برخی بخشها توسط رهروان سرمایه داری قبضه گردد، آنها حقوق بورژوازی در مناسبات بین افراد تقویت نموده و گسترش میدهند. و کارگران را مورد "کنترل، بازرسی و سرکوب" قرار داده و مناسبات سوسیالیستی بین افراد را به مناسبات مزدوری سرمایه دارانه تغییر میدهند و دیکتاتوری بورژوازی را اعمال مینمایند. چنین وضعیتی به طور خاص در اتحاد شوروی کنونی واضح و روشن است." (118)

و مقاله ادامه میدهد:

"ظهور رهروان سرمایه داری درون حزب در دوران سوسیالیسم اصلاً امری عجیب نیست. هر چیز به دو تقسیم میشود. حزب سیاسی پرولتاریا هم از این امر مبرا نمیشد. تا زمانی که طبقات موجودند، تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی بر دوام خواهند بود. چنین مبارزاتی ناگزیراً درون حزب انعکاس می یابد. "رهروان سرمایه داری هنوز بر جاده سرمایه داری گام مینهند". این امر یک پدیده تاریخی طولانی مدت خواهد بود. مارکسیسم متمایز از رویزیونیسم است. رویزیونیسم از ذکر وجود مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی وحشت میکند، خصوصاً از ذکر پدیدار شدن بورژوازی درون حزب میترسد. خروشچف، برژنف و امثال آنها سعی داشتند با سفسطه هایی از قبیل "حزب تمام خلقی" و "دولت تمام خلقی" خود و دیگران را بغریبند. و دن سیائو پین با شنیدن کلمه "رهروان سرمایه داری" همانقدر میترسد که جن از بسم الله. بدین خاطر است که اگر آنها این امر را تایید نمایند، در حکم تایید نابودی خودش و تایید خودش به مثابه بورژوازی درون حزب است. چنین چیزی برای آنها هم دردآور و هم غیرقابل تصور است. حزب انقلابی پرولتاریایی و مارکسیستها نه تنها جرات نموده وجود بورژوازی را درون حزب تایید میکنند، بلکه همچنین جرات نمودند انقلاب کبیر فرهنگی را به راه انداخته و توده ها را به بحث و جدل، نصب روزنامه های دیواری و اظهارنظر در یک مبارزه قاطعانه علیه رهروان سرمایه داری برانگیختند. چون تنها از این طریق ما میتوانیم دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم نموده و از احیای سرمایه داری جلوگیری نماییم و بالاخره بورژوازی را روانه گور خود کرده و کمونیسم را متحقق سازیم. انقلاب سوسیالیستی، انقلاب عظیمی است که هدفش به گور سپردن تمام طبقات استثمارگر که موجود میباشد. "ما با زندگی در چنین عصری، باید برای به راه انداختن یک مبارزه عظیمی که از خیلی جهات شکلش از مبارزات گذشته فرق کند تدارک ببینیم." (مائو) این وظیفه از ما طلب میکند که شیوه تحلیل طبقاتی را به کار گیریم تا خصوصیات مبارزه طبقاتی و تغییرات در مناسبات طبقاتی را آنچنان همه جانبه درک نماییم که این

مساله مهم يعني وجود بورژوازي درون حزب برايمان روشن گردد. و در اعمال همه جانبه ديكتاتوري پرولتاريا بر بورژوازي مصر بوده، و بنا بر اين قادر باشيم انقلاب سوسياليستي را تا به آخر به پيش بريم." (119)

اين نقل قول به شيوه اي مختصر و مفيد، خط مائوتسه دون در مورد خصلت مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم است. چنين خطي در چين سرنگون شد و امروز خوجه به چين خطي حمله ميبرد. و البته چين خطي مورد حمله وحشيانه رويزونيستهاي روسي هم قرار گرفته است. خط شوروي، آلباني و هواكوفنگ نه تنها در حمله به دستاوردهاي عظيم مائوتسه دون بر سر ان موضوع به هم ميپيوند، بلكه از خصوصيتهاي مشترك زيادي هم برخوردار هستند و مهمتر از همه نفي ديالكتيك. هر سه اين خطوط از نقطه نظر تضادهاي داخلي سوسياليسم، (يا آنچه كه آنها "سوسياليسم" مينامند)، نمیتوانند سوسياليسم را تحليل نمايند. و از تصديق اين امر كه در سراسر كل گذار سوسياليستي، طبقات **آنتاگونيستي**، باقي ميمانند سر باز ميزنند. حال چه به طور آشكارا مثل آلباني و شوروي و يا پوشيده تر اما قطعاً با همان ماهيت، حاكمين كنوني چين.

كمي هم ادعاي خوجه را بررسي كنيم كه تحت سوسياليسم هيچ طبقه آنتاگونيستي وجود ندارد، يعني بورژوازي به مثابه يك طبقه نابود شده و فقط "بقايا" و نفوذ ايدئولوژي اش و غيره باقي مانده است. اين تز اولين بار توسط استالين مطرح گشت. او اعلام نمود كه با به پايان رساندن تغيير سوسياليستي در مالكيّت، در شوروي بورژوازي به مثابه يك طبقه نابود شده است. اين فرمولبندي بيانگر تمرکز اشتباهات استالين بود و پايه ايدئولوژيكي بود كه تفكر او را خدشه دار مينمود و آن گرايش به متافيزيك بود. اما وارثين واقعي استالين يعني ماركسيست - ليننيستهاي راستين اتحاد شوروي و انقلابيون پرولتاريا در سراسر جهان درس تلخ و تراژيكي از اين قضيه آموختند. بورژوازي نه تنها موجود بود، بلكه موفق شد دوباره بازگردد، قدرت دولتي را قبضه نمايد و سرمايه داري را احياء كند. در جواب به كوشش خوجه در احياي دوباره اين خط كه تاريخ عدم صحت آن را ثابت نمود، بايد گفت: "بار اول تراژدي، بار دوم كمدي".

اما متاسفانه، اين كمدي اصلاً خنده دار نيست. تعداد بسياري از ماركسيست - ليننيستها و مردم انقلابي، بعد از شكست انقلاب در چين، دوباره در مواجهه با يك عقب نشيني تلخ ديگر براي پرولتاريائي بين المللي گيج شده، جهت گم کرده شدند. خوجه براي آنها دانه پاشيد و دام گستراند، دام متافيزيك و ايده آليسم، و به آنها وعده سرزمين موعود را داد، جايي كه سوسياليسم هرگز در چين وجود نداشته چون مائو موجوديت بورژوازي را "مجاز دانست"، بنا بر اين شكست چين مربوط به خودشان ميباشد و اصلاً شكستي در كار نميباشد. اما در اين دنياي خيالي ميتوان اميدوار بود - اگر ماركسيست ليننيستهاي راستين و واقعي قدرت را بگيرند، هنوز ميتوان مسابقه را برد - استوار و "به طور لاينقطع" پرولتاريا گام برميدارد و مجبور نيست از درون هرج و مرج، مبارزات شديد و عقب نشينيها عبور نمايد، و بالاخره به سرزمين هماهنگي و ثبات ابدي ميرسد. خوب، خوجه محترم حناي شما رنگي ندارد. طبقه كارگر و مردم قبل از اين قصه هاي طلايي را تجربه نمودند و به ويژه

دیگر به قصه دیگری از به اصطلاح کمونیستها گوششان بدهکار نیست. کارگران تضمین نمیخواهند. به محض آنکه آنان دریافتند که تنها ابلهان و اپورتونیستها هستند که به آنها وعده پیروزی اما بدون امکان شکست را میدهند، تضمین نمیخواهند. آنچه کارگران آگاه میخواهند علم است، توضیح کارکرد جامعه را طلب میکنند تا بتواند جهان را بر طبق قوانینش تغییر دهند.

اما برای يك لحظه به مساله اتحاد شوروي برگردیم، در سالهایی قبل از اینکه خروشچف "تکامل و پیشرفت لاینقطع" را قطع نمود. اگر طبقات آنتاگونیستی اصلاً وجود نداشتند، اگر اصلاً بورژوازی نبود، خروشچف و بسیاری از پیروان او از کجا آمدند؟ آیا آنها پسران مالکان ارضی و سرمایه داران سابق بودند، یا شاید "مامورین خارجی" بودند که از کشورهای امپریالیستی قاچاقی به شوروي آمده بودند؟ خیر، خروشچف و باند او از زیر پرچم سرخ بلند شدند، آنها ماموران عالیرتبه حزب کمونیست بودند که میتوانستند به خوجه در اثبات "ناب" بودن مارکسیسم - لنینیسم کمک کنند.

اما يك بورژوازی موجود بود. نه يك بورژوازی کاملاً تکامل یافته چون برای چنین امری

به قدرت دولتی نیاز است، اما با این وصف يك بورژوازی بود. ^[13] آنها بر بستر بقایای مناسبات تولیدی و توزیعی سرمایه دارنه کهن و توزیع که هنوز وجود داشت رشد کرده و رو آمدند. (این مناسبات که علیرغم میل ما به هر حال موجودند). بورژوازی رشد کرد نه بدین علت که استالین آن مناسبات سرمایه داری را "مجاز" دانست، (اگرچه او تا اواخر عمرش بورژوازی را تشخیص نداد و بعداً هم بخشاً متوجه آن گشت)، اما بدین دلیل که "جوانه های" جامعه سرمایه داری، از اقتصادی گرفته تا سیاسی و ایدئولوژیکی، همه نمیتوانند با يك ضربت از روی زمین محو شده و دیگر موجود نباشند. این بقایا تنها باید در تطابق با انقلابی نمودن مناسبات تولیدی و روبنا تکه تکه نابود شده دفن گردند و بر این مبنا تکامل بیشتر نیروهای مولده روی میدهند. رویونیستها در حزب شوروي مثل پسرعموهایشان در چین، بر بستر و رد پای مناسبات کهنه سرمایه داری رو آمدند و به نوبه خود بیان سیاسی آن مناسبات شدند و برای حفظ آن جنگیده و همین عناصر سرمایه داری را گسترش دادند. حتی در حالیکه پرولتاریا در فرماندهی حزب و دولت قرار داشت و رویونیستها زیر حمله بودند، رهروان سرمایه داری درون حزب توانستند در واحدها، وزارتخانه ها، کارخانه های گوناگون و غیره و نیز بخشهای کلیدی خود حزب، فرهنگی، آموزشی، علمی، موسسات و بدین ترتیب در سرتاسر جامعه رهبری را غصب کنند. این را کسی نمیتواند انکار نماید.

خوجه فکر میکند در آن عرصه های زندگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تحت تسلط رویونیستها قبل از آنکه هنوز قدرت سرتاسری را بگیرند، چه مناسباتی موجود بود؟ آیا او واقعا فکر میکند در کارخانه هایی که به سرپرستی جماعت خروشچف بودند، هیچ عنصر استثمار، هیچ بوروکراتی که به طور خصوصی ثمره کار جمعی کارگران را تصاحب کند وجود نداشت؟ آیا او واقعا فکر میکند این کارخانه ها به عنوان مثال کاملاً، هم در مضمون و هم در شکل، مایملک عمومی بودند؟ یا آیا موضوع از اینقرار نبود که رویونیستها تنها بعد از آنکه در گرفتن قدرت دولتی موفق

شدند سیاستهای مورد نظر خود را که به میزان زیادی به اجرا گذاشته بودند، در يك
مقیاس کامل و همه جانبه پیاده نمایند؟
نه، رویزیونیستها بوروکراتهایی بي طبقه با برخي افکار نادرست نیستند. آنها عناصر
سرمایه داری بودند و هستند که خون کارگران را میمکند، از لحاظ سیاسی آنها
کوشیدند دیکتاتوری بورژوازي را در هر عرصه اي که دست داشتند تقویت نمایند.
آنها از سنگرهای خود در عرصه های فرهنگی، آموزشی و علمي استفاده کردند تا
ایدئولوژی بورژوازي را رواج دهند و با مارکسیسم لنینیسم بجنگند؛ تا افکار عمومي
را برای مسیری که مصمم بودند در پیش بگیرند آماده سازند، آنها در درون حزب،
یعني نقطه محوري و عرصه متمرکز مبارزه طبقاتي، رویزیونیسم را رواج دادند و
خواستار اتخاذ خط و سیاستهایی شدند که منافع خودشان را به مثابه استثمارگران
منعکس مینمود، آنها برای نابود کردن خط مارکسیست - لنینیستی جنگیدند.
تمامي اینها در پرتو تاریخ کنوني پیروزي رویزیونیسم در اتحاد شوروي ممکن است
خیلي ساده و ابتدایی به نظر آید، اما نه برای انور خوجه. در دیدگاه ایده آلیستی و
متافیزیکی او، تضاد بین پرولتاریا و بورژوازي تنها بعد از آنکه رویزیونیستها قدرت را
میگیرد به وجود میاید. يك بار دیگر مکتب فلسفي دبورین چهره زشتش را نمایان
میکند. تضاد بین پرولتاریا و بورژوازي، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازي تنها در
نقطه معيني، و از سر زئوس چون صاعقه ظهور میکند. و این تازه در کشوري است
که انقلابيون آن موجودیت بورژوازي را، آنتاگونیسم طبقات و یا خطوط نادرست را
درون حزب "مجاز ندانستند"!

خوجه نمیتواند وجود بورژوازي تحت سوسیالیسم را دریابد چون نمیتواند از سطح
پدیده ها به طرف عمق رود و جوهر متضاد آنها را درك کند. او ماهیت سرمایه داری،
سلطه کار مرده به کار زنده، تملك خصوصی تولید اجتماعی طبقه کارگر را نمیفهمد
و درعوض تنها قادر است برخي اشکال و اثرات استثمار سرمایه داری از قبیل
کمپانیهای مشترک، پرداخت بهره، یا این امر که برخي مردم ویلاهای آنچنانی دارند
و هرگز کار یدی نکرده اند و غیره را ببینند. بدین خاطر او نمیتواند درك کند که چگونه
يك بورژوازي میتواند درست درون خود حزب و در جامعه سوسیالیستی وجود داشته
باشد، حال میخواهد مجاز باشد یا نباشد.

نقش حزب تحت سوسیالیسم، پر از تضاد است. از یکسو، عمدتاً حزب رهبر
سیاسي طبقه کارگر است که این طبقه را در انقلاب کردن و حمله به هرگونه آثار
جامعه کهنه، به جلو هدایت میکند. اما از طرف دیگر نیز، به طور عيني، حزب
دستگاه اداری تحت سوسیالیسم است. اکثر کسانی که بر واحدهای معین اعمال
رهبري میکنند، از اعضای حزب میباشند، برنامه ریزی دولت تحت رهبري حزب
صورت میگیرد و غیره. و نیز حزب باید دیکتاتوری همه جانبه در همه عرصه های
جامعه اعمال نماید، و حزب ابزار دیکتاتوری پرولتاریایی است، اما در عین حال وجود
خود حزب در تضاد با هدفی است که برای آن میجنگد، یعنی محو همه تمایزات
طبقاتي و به همراه آن، محو ضرورت دولت و حزب. حزب به دنبال محو هرگونه
نابرابري است، اما خودش در جایگاهی قرار دارد که باید از آن حفاظت نماید و حتي
نشانهای نابرابري را در شکل تفاوت دستمزد، تقسیم کار فکري و یدی و غیره را

اعمال کند. زیرا حزب آزاد نیست که به سادگی آنها را از موجودیت ساقط نماید. تمامی این تضادها نهفته در نقش واقعی حزب تحت سوسیالیسم، تغییر حزب مارکسیست - لنینیستی را به ضد خود ممکن میگرداند. مائو جمله معروفی گفته است که به خوبی میتواند خطاب به انور خوجه قرار گیرد. او میگوید، "شما انقلاب سوسیالیستی میکنید و هنوز نمیدانید بورژوازی کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است، آنانی که در قدرتند و راه سرمایه داری پیش گرفته اند." خوجه کارگران را در جستجوی استثمارگران سابق به غازچرانی روانه میکند؛ استثمارگرانی که مدت‌هاست سلب مالکیت شده اند. در حالیکه آماج اصلی یعنی دشمن شان در مبارزه طبقاتی در خود حزب آشیان کرده است. خوجه به جای متمرکز نمودن تلاش کارگران برای برملا نمودن و مبارزه با شواهد سرمایه داری در جامعه ای که مالکیت عمومی و رهبری حزب يك پرده واقعی برای پنهان نمودن اوضاعی است که در آن مدیران و کله گنده ها مشغول اعمال خط رویزونیستی اند و سعی میکنند کارگران را یکبار دیگر به موقعیت بردگان مزدور تنزل دهند، از مارکسیست لنینیستها دعوت میکند حواس خود را متمرکز شواهدی از استخدام غیرقانونی کارگران توسط استثمارگران کوچک و غیره کنند. او به جای هدایت مبارزه سیاسی علیه بورژوازی درون حزب، همانگونه که مائو پیش برد، خوجه مبارزه را علیه افرادی چون بیوه سون یاتسن و دیگر بورژوا دمکراتهای کهن هدایت میکند. اما آنها در دستگاه دولتی فقط جایگاهی صوری داشتند و واقعا قدرتی در دستشان نبوده است. و مسلم است که کلیه این منابع **درجه دوم** سرمایه داری و دولت بورژوایی نقش خود را در عقبگرد چین بازی کردند. نیروهای در شوری نیز همین نقش را داشتند، اما آنها منبع اصلی بورژوازی نبودند و نمیتوانستند باشند. آنها تا حدی که تحت فرمان و هدایت بورژوازی درون حزب قرار میگرفتند، يك نیروی مهم محسوب می شدند.

در واقع، در مرحله معینی از تکامل انقلاب سوسیالیستی، واقعا برای **بورژوازی قدیمی**، یعنی اعضای خاص طبقه استثمارگر قدیم بازگشت به صحنه غیرممکن میگردد. هر چه نباشد، آنها از ابزار تولیدی شان محروم شده و دائماً تحت حمله سیاسی قرار دارند، آنها پیر شده و میمیرند و از لحاظ سیاسی آنچنان بی اعتبار شده اند که در جامعه از هیچ حمایتی برخوردار نمیشوند (و حتی خیلی از فرزاندانشان جذب سوسیالیسم شده از آن حمایت میکنند و سوسیالیسم را پذیرفته اند). استالین متوجه این امر شده بود. او میدانست که صاحب منصبان پیر تزار، کولاکها، صاحبان پیشین کارخانه ها، دیگر هرگز قادر نخواهند گشت. بدون اشغال امپریالیستی دوباره قدرت بگیرند. اما او دقیقاً نتیجه گیریهای غلطی ترسیم میکند، مبنی بر اینکه بدون يك اشغال امپریالیستی، احیای سرمایه داری غیرممکن بوده و دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً از اینرو ضرورت دارد که از دولت سوسیالیستی، احیای سرمایه داری غیرممکن بوده و دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً از اینرو ضرورت دارد که از دولت سوسیالیستی در مقابل دشمنان خارجی حفاظت نماید. و خوجه ماهیتا همین خط را دوباره زنده میکند: البته با "الفاظ" خودش درباره "تضاد بین راه سرمایه داری و سوسیالیستی"، "مبارزه طبقاتی" (اما بدون طبقات آنتاگونیستی!)

و "امكان احياء هنوز موجود است" - الفاظي كه حزب آلباني از مائو به عاريت گرفته است بدون آنكه هيچگاه به طور واقعي خط ماركسيست - لينينيستي مائو را جذب كرده باشد. امروز همين خط را به عنوان رويزونيسم مورد حمله قرار ميدهند. تشخيص استالين از ضرورت حفظ ديكتاتوري پرولتاريا در تضاد حاد با تئوري او مبني بر ناپديد شدن بورژوازي و نبودن طبقات آنتاگونيستي و تضادهاي آنتاگونيستي تحت سوسياليسم قرار ميگيرد. البته او در كتاب مسائل اقتصادي سوسياليسم در اتحاد جماهير شوروي (كه درست قبل از مرگش نوشت) در برخي مشكلات مربوط به اين خط كاوش ميكند. در اين كتاب او نظري را كه در سالهاي 30 مطرح نموده بود اصلاح ميكند. طبق اين نظر، تضادي بين مناسبات توليدي و نيروهاي مولده تحت سوسياليسم موجود نيست. اما با اينهمه استالين نتوانست به نتيجه گيريهاي درستي در مورد خصلت مبارزه طبقاتي در اتحاد جماهير شوروي در آن زمان برسد. "حل" اين تضاد در خط شوروي بين ديكتاتوري پرولتاريا و مفروض نبودن موجوديت بورژوازي به خروشچف محول شد. و خروشچف اين امر را با تئوري ننگين "دولت تمام خلقي" به انجام رسانيد.

از اين گذشته، خروشچف بحث ميكرد (و زياد هم بي منطق بحث نميكرد) كه اگر **بورژوازي** اصلاً وجود ندارد، و اگر **هيچ مناسبات طبقاتي آنتاگونيستي** موجود نيست، چرا برقراري ديكتاتوري پرولتاريا و دولت ضرورت دارد؟ مگر نه اينكه دولت بنا به تعريف تا زماني وجود دارد كه اعمال ديكتاتوري كند و با قهر بورژوازي را سركوب نمايد؟ وانگهي اگر ديگر احتياجي نيست كه با دشمن داخلي بجنگيم، بلكه تنها جنگيدن با دشمن امپرياليستي خارجي و مامورين خارجي، خرابكاران و غيره كه براي موجوديتشان به اين دشمنان خارجي وابسته اند ضرورت دارد، چنين دولتي مناسبتر نيست **دولت تمام خلقي** ناميده شود و در واقع هم كليۀ طبقات موجود در شوروي را نمايندگي كند (كارگران، دهقانان و روشنفكران سوسياليست) و هنوز وظائف و عملکرد خود عليه دشمن خارجي را عهده دار باشد؟ مسلماً اغتشاش استالين بر سر اين مطلب، براي رويزونيسم خروشچفي بينهايت مطلوب است، ولي بايد گفت كه اين اغتشاش چندان كم نبود و خروشچف در بافتن تئوريهاي رويزونيستي خود مي توانست از آنها استفاده كند و كرد.

بخش چهارم - ديالكتيك

كوشش ما بر آن بود كه با اين مقاله نشان دهيم جهانبيني انور خوجه يك جهانبيني متافيزيك و ايده آليستي است. اما احتياج نيست كه آنرا از لابلای نظرات سياسي او بيرون بکشيم، چون آشكارا و بدون رودريايستي به نگرش خود در انتقاداتش از ماترياليسم ديالكتيك مائو اعتراف ميكند.

خوجه انتقاداتش را با اتهامات مسخره اي به مائو آغاز ميكند از اين قرار كه مائو "از يك درك متافيزيكي و تدريجگرايانه پيروي ميكند." اما وقتي ميخواهد درك مائو را "تشریح" نمايد، تنها جهانبيني متافيزيكي خود را برملا ميسازد: "مائو برخلاف ماترياليسم ديالكتيك كه تكامل پيشرونده را به شكل مارپيچي ميبيند، تكامل را در شكل سيكل دايره واري به مثابه يك پروسه افت و خيز از سكون و تعادل

به عدم تعادل و دوباره تعادل، از حرکت به سکون و از سکون به حرکت، از خیز به افت و از افت به خیز، از پیشرفت به عقب نشینی و دوباره پیشروی، و غیره میبند و ستایش میکند." (120)

مسلماً هرگز و به هیچوجه مائو از درك متافیزیکی و تکامل تدریجگرایانه تبعیت نکرد. در اثر مشهورش "درباره تضاد"، مستقیماً با "جهانبینی متافیزیکی یا تدریجگرایانه عامیانه که پدیده ها را منفرد و بدون ارتباط با جهان اطراف، ایستا و یکجانه میبند" پلمیک میکند. او در این پلمیک توضیح میدهد که "متافیزیسینها بر این عقیده اند که هر شیئی یا پدیده فقط میتواند نوع خود را تجدید کند، ولی قادر نیست به شیئی و یا پدیده دیگری بدل گردد. به عقیده آنها استثمار سرمایه داری، رقابت سرمایه داری، ایدئولوژی اندویدوآلیستی جامعه سرمایه داری و غیره - همه اینها در جامعه برده داری باستانی و حتی در جامعه اولیه وجود داشته اند و به طور جاودانی و لایتغیر باقی خواهند ماند." (121) مائو در این عبارت و درواقع در سرتاسر این اثر، انتقاد همه جانبه و عمیقی از جهانبینی متافیزیکی میکند و برای هر کس که آنرا بخواند روشن است ارزیابی خوجه واقعا سرسری بوده است. اما تعریف خوجه از "سیکل" جالب توجه است و مثلاً خیال دارد که مفهوم "سیکل" را با مفهوم ماریپیچ در تقابل بگذارد.

این مسلماً درست است که پدیده ها خودشان را در يك "سیکل" تکرار نمیکنند، اما این نیز درست است که پدیده ها از خیز به افت، از افت به خیز، از پیشروی به عقب نشینی و از عقب نشینی به دوباره پیشروی و غیره حرکت میکنند. آیا در کشورهای سرمایه داری، جنبش توده ای اینگونه تکامل پیدا نمیکند؟ بله میکند. و هر "سیکل" دوباره به همان نقطه اولیه ای که آغاز کرده بود برنمیگردد، بلکه درواقع، اگر بخواهیم به طور عام بررسی کنیم، هر کدام بیانگر تکامل عمومی در جنبش است. آیا واقعیت ندارد که در يك جنگ، يك ارتش از پیشروی به عقب نشینی گذر نموده و دوباره پیشروی میکند؟ مگر نه آنکه دقیقاً از خلال این پروسه مسیر کلي جنگ است که پیشرفت در يك جهت کلي به دست میاید. این در مورد هر پروسه طولانی مدت و پیچیده به طور کلي صدق میکند. تنها در آلبانی (و عملاً در مخیله انور خوجه) است که مبارزه طبقاتی و انقلاب "لاینقطع" پیشروی نمود و از يك پیروزی به پیروزی دیگر دست یافت و هرگز دچار شکست یا عقب نشینی نشد، یا زبانه لال از دوره های اغتشاش و "هرج و مرج" عبور نکرد.

حالا که خوجه دارد کتابهای مائو را میسوزاند، باید سرمایه مارکس را هم بسوزاند (که همواره مارکسیست - لنینیستها آنرا به مثابه نمونه کاربست دیالکتیک ستایش نموده اند). کتاب سرمایه پر است از مثالهایی که نشان میدهد پدیده ها در تکرار بی پایان و غیرقابل تغییر جلو نرفته بلکه از طریق سیکل به پیش راه می گشایند. به عنوان مثال گردش سرمایه در نظر بگیریم، که فرمول آن MCM، از پول به کالا و از کالا به پول است که مارکس شرح میدهد که این "پروسه لاینقطع و خستگی ناپذیر به دست آوردن سود" است یا "چرخش دایره وار سرمایه" است. او میگوید "بنابراین این پروسه در مجموع يك پروسه حرکت در مدارها را تشکیل میدهد." (122) اما این پروسه سیکلهای "بی پایان" که پروسه انباشت سرمایه، پروسه حرکت از سرمایه

داري دوران رقابت به سرمايه داري انحصاري نيز ميباشد و غيره. يا بحرانهاي كه دوره به دوره و به طور سيكلي گريبانگر سرمايه داري است و از طريق وقوع مكر دوره اي كه سرمايه داري به طرف پايان نهايي خود حركت ميكند. نکته در اينجاست اگرچه اين پروسه ها به طور سيكلي اتفاق ميفتند، اما سيكلهايي نيستند كه به طور لاینقطع به نقطه اول خود برگردند، بلكه درواقع در يك مسير مارپيچي به وقوع مپيوندند و دقيقاً از خلال اين سيكلها و دواير است كه تمام پيشرويه‌ها رخ داده و جهشهاي كيفي به وجود ميايد.

ارزشمند است اين جمعبندي درخشان مائو را از تئوري ماركسيستي شناخت به عنوان نمونه صحيح بكار بست ديالكتيك در اينجا نقل كنيم:

"به وسيله پراتيك حقيقت را كشف كردن و باز در پراتيك حقيقت را اثبات كردن و تكامل دادن، فعالانه از شناخت حسي به شناخت تعقلي رسيدن و سپس از شناخت تعقلي به هدايت فعال پراتيك انقلابي براي تغيير جهان ذهني و عيني روي آوردن؛ پراتيك، شناخت، باز پراتيك و باز شناخت - اين شكل در گردش مارپيچي بي پاياني تكرر ميشود و هر بار محتوي مارپيچهاي پراتيك و شناخت به سطح بالاتري ارتقاء مي يابد. اينست تمام تئوري شناخت ماترياليسم ديالكتيك، اينست تئوري ماركسيستي - ديالكتيكي وحدت دانستن و عمل كردن." (123)

مائو به روشني پروسه ارتقاء به "سطحي بالاتر" از طريق يك رشته گردش مارپيچي بي پايان مطرح ميكند - يك مارپيچ! خوجه مساله را مغشوش ميكند چون تنها نوع "مارپيچي" كه خوجه ميتواند بشناسد مارپيچي است بدون منحنی. چنين شخصي

[14]

بدون شك از لحاظ سياسي هم كوراست. ديگر به اين نميپردازيم كه خوجه ميكوشد مائو را يك طالع بين و معتقد به اسطوره هاي باستان تصوير كند، ولي يكي از جديتريين جدلهاي او عليه مائو را بررسي مي نماييم. يك ملغمه تپيك خوجه اي از دروغ و اغتشاش فكري:

"مائوتسه دون اين مساله را نفي ميكند كه تضادهاي دروني، ذاتي هر شيئي يا هر پديده است. او تكامل را تكرر ساده مي بيند، به مثابه يك زنجير از حالات غيرقابل تغيير كه بين آنها ضدین مشابه و رابطه مشابهي مشاهده ميشود. تبديل دو جانبه ضدین به يكديگر را صرفاً به مثابه يك جابجايي محض مي بيند و نه به عنوان حل تضاد و تغيير كيفي هر پديده كه شامل اين ضدین است و مائوتسه دون آن را به مثابه يك الكوي قراردادي در مورد هر چيز به كار ميبرد." (125)

بله! خوجه كه وجود دو خط را درون حزب نفي ميكند، خوجه كه وجود طبقات متخاصم را تحت سوسياليسم انكار ميكند، جرات كرده و **مائوتسه دون** را به نفي تضادهاي دروني در اشياء متهم مينمايد! اين اتهام همسنگ تزه‌هاي درخشان اوست مبني بر اينكه مائو يك "راسيست" است. خوجه براي اثبات اين اتهام، مثال پشت مثال ردیف ميكند كه همگي نشاندهنده شوونيسم و ناسيوناليسم تنگ نظرانه خود اوست! اين اظهارات خوجه حكايت همان دزدی است كه فریاد ميزد: "آي دزد!" اما از اين اتهام مسخره و نيز تلاش خوجه براي معرفي دوباره "تئوري منحنی" اش بر عليه مائو بگذريم و به قلب مساله بپردازيم، مشاجره خوجه بر سر "تبديل متقابل دو سر تضاد به يكديگر" را بررسي كنيم؛ "حل تضاد و تغيير كيفي هر پديده كه

شامل این ضدین است. "خوب، خوجه بخشاً درست میگوید و این به نسبت تمام صحبت‌هایش پیشرفت بزرگی است. تبدیل اشیاء به ضد خود واقعاً به معنی وقوع یک تغییر کیفی می‌باشد. اما متأسفانه خوجه بغیر از ادعاهای پوچ نمیتواند ثابت کند که مائو این حقیقت را نفی کرده است. مائو نه تنها این امر را نفی نکرده است بلکه برخلاف خوجه، آن را به درستی تشریح مینماید:

"ما اغلب میگوییم: "نو بر جای کهنه مینشیند". این قانون عام و الی الابد تخطی ناپذیر عالم است. گذار یک پدیده به پدیده دیگر به وسیله جهشی انجام می یابد که طبق خصلت خود آن پدیده و شرایط خارجی آن اشکال مختلفی به خود میگیرد. اینست پروسه نشستن نو بر جای کهنه. در درون هر شیئی یا پدیده بین جهات نو و کهنه تضادی موجود است که منجر به یک سلسله مبارزات پر فرازونشیب میشود. جهت نو در نتیجه این مبارزات از خرد به کلان رشد میکند و بالاخره موضع مسلط می یابد، در حالیکه جهت کهنه از کلان به خرد بدل میشود و به تدریج زایل میگردد. به محض اینکه جهت نو بر جهت کهنه پیروز گشت، پدیده کهنه از نظر کیفی به پدیده نو بدل میشود. از اینجا مشاهده میگردد که خصلت یک شیئی یا پدیده اساساً به وسیله جهت عمده تضاد معین میشود - جهتی که موضع مسلط گرفته است. چنانچه در جهت عمده تضاد که موضع مسلط را به دست آورده، تغییری رخ دهد، خصلت شیئی یا پدیده نیز طبق آن تغییر می یابد." (126)

بنابراین مائو خیلی در این مورد روشن است: تبدیل ضدین به یکدیگر در یک تضاد، آنگونه که خوجه خط مائو را (به غلط) معرفی میکند، "صرفاً عوض شدن جای اضداد" نمیباشد بلکه به قول مائو "پدیده کهنه از نظر کیفی به پدیده نو بدل میشود." تفاوت اساسی بر سر اینست: آیا زمانیکه ضدین به یکدیگر تبدیل شدند، یک تغییر کیفی صورت میگیرد یا اینکه این تغییر و تبدیل، تضاد را "حل میکند" یعنی خود تضاد را از بین میبرد! نظر خوجه روی دیگر سکه اشتباهات اوست که از "مکتب دبورین" برمی خاست. همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم، از یک جنبه خط خوجه این دیدگاه را منعکس میکند که تضاد صرفاً در مرحله معینی از تکامل **پدیدار میشود**. جنبه دیگر اینکه، در اینجا او میگوید تضاد در لحظه رخ دادن تغییر کیفی **ناپدید میشود**. هر دو نظر در یک چیز مشترکند: ناتوانی در دیدن عملکرد تضاد در سراسر پروسه، از ابتدا تا انتهای پروسه تکاملی هر پدیده.

تز خوجه در مورد حل تضاد صرفاً بدین خاطر که هر جنبه به ضد خود مبدل میشود، آشکارا اشتباه است. به عنوان مثال تضاد بین جنگ و صلح در مقیاس جهانی یا در هر کشور خاص در نظر بگیریم. تضاد بین جنگ و صلح از حتی قبل از پیدایش طبقات موجود بوده است و تا زمانی که صلح نه تنها جنبه عمده تضاد بشود، بلکه ضد خود یعنی جنگ را به طور کامل و در مقیاس جهانی "نخورده باشد"، این تضاد حل نمیشود. در آن موقع دیگر تضادی بین جنگ و صلح موجود نخواهد بود، و کلمه صلح هم مگر به مثابه یک فاکتور متعلق به تاریخ، دیگر معنی خودش را از دست خواهد داد.

اما بین دوران آغاز جنگها تا آغاز کمونیسم، یک دوره تاریخی طولانی وجود دارد. طی این دوره، این دو جنبه (جنگ و صلح) دائماً با هم در مبارزه هستند و تغییرات کیفی

زیادی هم به وجود میاید که در آن جنگ به صلح مبدل میشود و یا بالعکس. به همین دلیل است که مائو به درستی کتاب آموزشی فلسفی شوروی را مورد انتقاد قرار داد. (کتابی که به گفته او منعکس کننده نظرات استالین بود). در این کتاب گفته میشود که هیچ همگونی بین جنگ و صلح وجود ندارد. (127)

جنگ دوم جهانی از دل يك دوره نسبي صلح رشد کرد که به نوبه خود صلحي بود که از دل يك دوره جنگ نسبي به وجود آمده بود، و همین امر در مورد جنگ اول جهانی نیز صدق میکند. جنگ جهانی دوم به يك دوره صلح نسبي در مقیاس جهانی پا داد. اما در تمام طول این دوره ها، هیچ لحظه ای نبوده که تضاد بین جنگ و صلح حل شود. هر صلحي هنوز جنبه هایی از جنگ را در بر دارد (چه جنگی که در گذشته آن رخ داده و چه جنگی که در آینده رخ خواهد داد و جنگهای انقلابی هم همینطور). و این پروسه به مثابه تکرار بی پایان دواير پيش نمیرود، بلکه دقیقاً مثل يك مارپیچ که منحنیهای آن از جنگ به صلح و دوباره به جنگ می انجامد و به پیشرفت جامعه منجر میگردد. چنین است پروسه جنگهای انقلابی، جنگهای طبقه کارگر و خلقهای ستمدیده، یعنی تنها جنگی که میتواند محو جنگ را متحقق سازد. نخست در يك کشور و سپس در چندین کشور به پیروزی بیانجامد. با برخورداری از چنین درك درست و دیالکتیکی بود که مائو در مقابل بحث هیستریک خروشچف مبني بر اینکه وقوع يك جنگ جهانی دیگر بشریت را نابود میکند، گفت که درعوض يك جنگ جهانی دیگر میتواند به يك طغیان انقلابی در مقیاس بیسابقه منجر شده، سیستم امپریالیسم را دچار بی سابقه ترین شکست گرداند.

مسلماً مثالهای زیاد دیگری از طبیعت و جامعه در تایید عملکرد این اصل موجود است مثالهایی که در آن جنبه عمده تضاد تغییر میکند و به تغییر کیفی منجر میگردد، اما هنوز تضاد باقی است و ضدين به مبارزه با یکدیگر ادامه میدهند. تز خوجه انعکاس دیدگاه متافیزیکی اوست. او فکر میکند که هرگاه يك تغییر کیفی روی داد، دیگر امکان ندارد جنبه های تضاد به عکس خود تبدیل شود چون تضاد دیگر موجودیت ندارد. سفید سفید است و سیاه سیاه؛ چنین است دلایلی که خوجه با منطق بورژوازی و غیر دیالکتیکی میاورد. چنین منطقی ممکن است مورد پسند باشد، ولی اشکال آن اینست که انقلاب را به شکست میانجامد.

نکته خوجه در موضعگیری بر سر این مساله روشن است: او میخواهد يك اصل فلسفی من درآوردی اختراع کند (و آن اینکه تغییر کیفی یعنی محو تضاد) تا به واسطه خط ایده آلیستی و متافیزیکی خودش را در مورد خصلت سوسیالیسم حقانیت بخشد. بنابراین خوجه از مائو انتقاد میکند که چرا نمیبیند "انقلاب سوسیالیستی يك تغییر کیفی در جامعه است که در آن طبقات متخاصم و ستم و استثمار انسان از انسان محو می شوند، و چرا سوسیالیسم را به مثابه يك جابجایی ساده بین بورژوازی و پرولتاریا محسوب میکند." (128) او سپس از مائو نقل قول میاورد که:

"اگر بورژوازی و پرولتاریا نمیتوانند به یکدیگر تبدیل شوند، پس چطور پرولتاریا از طریق انقلاب حاکم میشود و بورژوازی محکوم؟ به طور مثال، ما در تضاد کامل و مستقیم با

گومیندان چیانکایشك قرار داشتیم. در نتیجه مبارزه متقابل و دفع متقابل دو جانب متضاد، تغییری در موقعیت ما و آنها به وقوع پیوست..."(129)
عین همین منطق، مائو را به تجدیدنظر تئوری مارکسیست - لنینیستی در مورد دو فاز جامعه کمونیستی هدایت نمود.
" این نظر خوجه است.

خوجه دارد به نکته اصلی نزدیکتر میشود. همین منطق مائو، منطق دیالکتیکی، یعنی نزدیک شدن به هر مساله از نقطه نظر تضاد داخلی آن و جنبه های متضاد درون آن، او را به تکامل درك مارکسیست - لنینیستی از سوسیالیسم و گذار به کمونیسم رهنمون میکند. خوجه به این گفته مائو شدیداً حمله میکند که:
"بر طبق دیالکتیک به همان اندازه که مرگ انسان مسلم است، نظام سوسیالیستی به عنوان يك پدیده تاریخی هم روزی به وسیله نظام کمونیستی نفی شده و به آخر خواهد رسید. این چه نوع مارکسیسمی خواهد بود اگر ادعا شود که نظام سوسیالیستی و مناسبات تولیدی و روبنای آن از بین نخواهد رفت؟ آیا همانند يك کیش مذهبی یا اصول دینی نخواهد بود که يك پروردگار ابدی را وعظ میکند؟"(133)

شاید خوجه از این امر خوشش نیاید، ولی ما فکر میکنیم که این خیلی هم خوبست!

آیا این امر کاملاً واضح نیست که سیستم سوسیالیستی کیفیتاً با کمونیسم تفاوت دارد؟ خوجه اینطور فکر نمیکند. او بر این عقیده است که سوسیالیسم و کمونیسم "در ماهیت، دو فاز از يك نوع نظم اقتصادی - اجتماعی است که تنها به واسطه درجه تکامل و پختگی شان از هم متمایز میشوند. مائو سوسیالیسم را به مثابه چیزی کاملاً متضاد با کمونیسم معرفی میکند."(131) اینجاست که خط رویزیونیستی با تمام درخشش خود نورافشانی میکند. نه تنها جایز نیست برای تحلیل نمودن سوسیالیسم آن را به جنبه های متضاد تقسیم کنیم، بلکه به رسمیت شناختن تضاد بین سوسیالیسم و کمونیسم نیز جایز نمیباشد. البته تعجب آور نیست. این محصول ناتوانی خوجه در درك تضادها تحت سوسیالیسم است که برای او درك تضاد بین سوسیالیسم و کمونیسم را غیرممکن می کند. چون در دیدگاه ایده آلیستی خوجه، تغییر کیفی از سرمایه داری به سوسیالیسم به معنی حل تضاد بین بورژوازی و پرولتاریاست. دنباله این بحث چنین می شود: تحول فوق الذکر بمعنای تحقق اساسی کمونیسم البته در يك مرحله "پائینتر" است و تنها کاری که لازم می آید يك تکامل صرفاً کمی، "تکاملی لاینقطع" و پختگی است تا به کمونیسم کامل دست یابیم.

تضاد اساسی در جامعه سوسیالیستی دقیقاً تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی است که به نوبه خود منعکس کننده تضاد بین "کمونیسم در حال تولد" (همانگونه که لنین اسم میبرد) و با نشانهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی جامعه سرمایه داری است که از درون آن سوسیالیسم ظهور نموده است. زمانی چنین تضادهایی حل خواهند گشت که بورژوازی و بقایا و نشانهای جامعه کهن تحت ضربات پی در پی پرولتاریا و پیشروی تغییر و تحولات سوسیالیستی از بین بروند. و تنها در آن

موقع میتوان صحبت از قدم گذاشتن بشر به واقعیت کمونیسم نمود، زمانیکه تضادهای نوینی خصلت جامعه را تعیین خواهند کرد. تبدیل طبقه کارگر به طبقه حاکم در جامعه، یک جهش کیفی را نمایندگی میکند و محو همه طبقات حکایت از جهش کیفی دیگری به مراتب عمیقتر میکند. خصوصاً با گذشت صد سال تجربه در انقلاب سوسیالیستی از زمان کمون پاریس تاکنون، فهمیده ایم که گذار به کمونیسم طولانی تر، مقاومت بورژوازی سبعانه تر، بازمانده های جامعه کهن سرسختانه تر از آن تصویری بود که مارکس و انگلس ترسیم مینمودند. با اینکه نوشته های آنها درباره سوسیالیسم و کمونیسم در طرح کلی و فراگیر تاریخی خود واقعاً درخشان بوده اند، اما طبیعتاً نبود تجربه پرولتاریا در امر ساختمان سوسیالیسم در دوره حیات مارکس و انگلس، محدودیت ایجاد مینمود. اما خوجه اصرار دارد ایده مزخرف خود را تبلیغ کند که سوسیالیسم و کمونیسم "سیستم اقتصادی و اجتماعی واحدی" هستند و یکی میباشند!

خوب، آقای خوجه، آیا "به هر کس بنا به کارش" بیانگر همان سیستم اقتصادی - اجتماعی است که "به هر کس به اندازه نیازش"؟ آیا در جامعه ای که در آن یک طبقه، دولت، یعنی دیکتاتوری خودش را حفظ و اعمال میکند از همان سیستم اجتماعی - اقتصادی جامعه ای برقرار است که هیچ دولت، و هیچ طبقه ای در آن موجود نیست؟ واقعاً، حتی یک بچه هم میتواند به حماقت خوجه پی ببرد. چگونه گذار به جامعه بی طبقه بعد از هزاران سال جامعه طبقاتی (که شامل **سوسیالیسم نیز میشود**) میتواند یک جهش کیفی عظیم نباشد؟

اما نتایج عملی اصرار خوجه بر اینکه سوسیالیسم و کمونیسم "در ماهیت" یکی هستند بسیار شوم است. این بحث ها در را طاقباز بروی خط زیانباری باز میگذارند که به نظر میرسد با همه نوع رویزیونیسمی دمساز است و آن "تئوری رشد نیروهای مولده" است. با این حساب، اگر فرق سوسیالیسم با کمونیسم صرفاً در درجه "پختگی" است، اگر تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی در سوسیالیسم از بین میرود، نتیجه این میشود که عمده‌تاً درجه تکامل نیروهای مولده متمایز کننده کمونیسم از سوسیالیسم، مرحله ای که "پختگی" کمتری دارد، میشود. در حقیقت، نتیجه منطقی و جزء لاینفک حملات خوجه به مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، "رشد نیروهای مولده" است.

جنبش بین المللی کمونیستی، در نتیجه شکست چین، با یکی از جدیترین بحرانهای خود روبرو گشته است. بر سر این دو راهی قرار داریم که آیا پرولتاریا بر عقاید انقلابی خود محکم باقی میماند و بر اساس علم مارکسیسم - لنینیسم و تکامل و غنای آن توسط مائوتسه دون به پیشروی در مبارزه انقلابی ادامه خواهد داد، یا اینکه مارکسیست - لنینیستها همه دستاوردهایشان در مبارزه علیه رویزیونیسم خروشچفی، و درسهای انقلاب فرهنگی و غیره را کنار می نهند و به این یا آن شکل با رویزیونیسم همراهی خواهند کرد؟

بعد از شکست چین، تمام توجه مارکسیست - لنینیستها معطوف آلبانی و انور خوجه شد. حزب کار آلبانی در مبارزه علیه خروشچف در کنار مائو و حزب کمونیست چین قرار گرفته بود و از انقلاب فرهنگی پشتیبانی نموده بود. این حزب برای

جهانیان نمونه ای از عدم تسلیم در آستان رویونیسم مدرن شده بود. اما امروزه هر آنچه که باید گرامی داشت و از آن دفاع نمود یعنی دستاوردهای جنبش کمونیستی بین المللی از طریق مبارزه شدید و از دل شکست ها و پیروزیها بدست آمده، از جانب گردانی مورد حمله قرار گرفته است که انتظار دیگری از آن میرفت. روشن است که حمله آلبانی به اندیشه مائوتسه دون در اساس فرقی با نغمه ضد مائویی سوسیال امپریالیستهای روسی و حاکمین کنونی چین ندارد. همه آنها با مهمترین خدمت مائو به مارکسیسم لنینیسم یعنی تئوری و پراتیک ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا در سوسیالیسم، ضدیت میورزند. برای همه آنها انقلاب فرهنگی ترسناک است. آنها بیش از هر چیز از خیزش توفان انقلابی توده ها هراس دارند. همه آنهايي که در برابر مسیر کمونیسم ایستادند و مخالف حرکت جسورانه برای شکل دادن به همه جنبه های جامعه طبق بینش پرولتاریا بودند، توسط این بینش جارو شدند. رویونیستهای روسی و چینی و اخیراً انور خوجه با وحشت دیالکتیک مائو را پس میزنند. آنها دیالکتیک مائو در تلاش خستگی ناپذیر و قاطع او جهت یافتن تضاد در قلب هر پروسه و امتناع او از زانو زدن در مقابل بتهای گوناگون، تشخیص اینکه تکامل و پیشرفتهای جهان از درون تلاطم و مبارزه جلو میرود، و اشتیاق او به هدایت توده ها به جلو و ارتقاء آنها در کوران توفانهای غیر قابل اجتناب را قبول ندارند. فراخوان مشهور مائو یعنی "شورش علیه مرتجعین بر حق است!" انقلابیون پنج قاره را الهام بخشید، ولیکن در دل قلبهای تمام ارتجاعیون و رویونیستها وحشت افکند.

اتهامات خوجه از قبیل "کمونیسم آسیایی" و "راسیسم" از بارگاه رویونیستهای

روسی قرض گرفته شده اند.^[15] دشمنی او با "هرج و مرج" انقلاب فرهنگی و "کمونیستهای" بیچاره ای که به آنها بدرفتاری شد، بمعنای همراهی با دن سیائو پین است. او میخواهد مرکز جنبش بین المللی کمونیستی باشد. او میخواهد نماینده مارکسیسم - لنینیسم "ناب" باشد. درعوض تنها فتوکپی رویونیسم است. او کسی است که با ثبات قدم می رود که صفات ممیزه خود را از دست دهد و در جریان اصلی رویونیستی که از مسکو ناشی میشود حل شود. تنها اهمیت او در این است که او تلاش میکند بخشی از مارکسیست - لنینیستها را، که قبلاً مخالف رویونیسم بوده اند، به منجلاب رویونیستی بکشاند و زهر تلخ تسلیم طلبی و خیانت را به طریقی شهداگین نماید. اما او بیجهت همه را به يك انترناسیونال نوین دلخوش میکند. در این انترناسیونال که قرار است اینبار خودش، استالین باشد. البته يك استالین خالی از هرگونه محتوای انقلابی. مارکسیست - لنینیستهای راستین او را ترك گفته اند. بقیه را که همچنان در این راه قدم برمیدارند دیگر مشکل بتوان از احزاب رویونیست تشخیص داد. اینها چیزی نیستند مگر فرقه هایی که حتی درکی اتفاقی هم از انقلاب ندارند.

پس از اعلام جدایی کامل و قطعی خوجه از مارکسیسم که با انتشار کتاب "امپریالیسم و انقلاب" رقم خورد، نشریه "انقلاب" (ارگان تئوریک RCP) نکته ای را طرح کرد که بعنوان نتیجه گیری در خاتمه این نوشته مناسب است. مقاله مذکور بعد از بررسی عمیق حمله های خوجه به مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه

مائوتسه دون در جايي ميگويد: "وقتي كه جنبش بين المللي كمونيستي بر سر دوراهي رسيد، انور خوجه امكان و مسئوليت ايفاي نقش يك غول را بر دوش داشت. اما او درعوض ترجيح داد طاووسي پيش نباشد." (132)

منابع

- 1 - كتاب "امپرياليسم و انقلاب"، انور خوجه
- 2 - همانجا
- 3 - منتخب آثار مائو (جلد اول)
- 4 - "دورنماهاي انقلاب چين"، استالين 5 - "محاسبات سياسي اپوزيسيون روسيه"، استالين (جلد 10 مجموعه آثار)
- 6 - "اسناد انترناسيونال كمونيستي" (1943 - 1919)، ويراستار: ژان دگرا
- 7 - همانجا
- 8 - كتاب خوجه
- 9 - "درباره تكتيكهاي عليه امپرياليسم ژاپن"، منتخب آثار مائو (جلد اول)
- 10 - كتاب خوجه
- 11 - "درباره دمكراسي نوين"، منتخب آثار مائو (جلد دوم)
- 12 - "تاريخ حزب كار آلواني"
- 13 - همانجا
- 14 - همانجا
- 15 - كتاب خوجه
- 16 - "انقلاب چين و وظائف كمينترن"، استالين
- 17 - "درباره دمكراسي نوين"، مائو
- 18 - همانجا
- 19 - كتاب خوجه
- 20 - رجوع كنيد به فصل دوم: "جنگ انقلابي و خط نظامي" در كتاب "خدمات فناپذير مائوتسه دون"، باب آواكيان
- 21 - "دورنماهاي انقلاب چين"، استالين
- 22 - "درباره تكتيكهاي عليه امپرياليسم ژاپن"، مائو
- 23 - كتاب خوجه
- 24 - "از يك جرقه حريق برميخيزد"، منتخب آثار مائو (جلد اول)
- 25 - از "قطعنامه درباره برخي سئوالات در تاريخ حزب ما"، ضميمه "بررسي ما و وضعيت حاضر"، منتخب آثار مائو (جلد سوم)
- 26 - همانجا
- 27 - "درباره دمكراسي نوين"، مائو
- 28 - نقل شده در "توفان صبحگاهي: مائوتسه دون و انقلاب چين"، هان سوئين
- 29 - همانجا
- 30 - "اوضاع بين المللي و دفاع از اتحاد شوروي"، مجموعه آثار استالين (جلد 10)
- 31 - "يادداشتهاي درباره موضوعات معاصر"، مجموعه آثار استالين (جلد 9)

- 32 - کتاب خوجه
- 33 - "نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی"، منتخب آثار مائو (جلد دوم)
- 34 - "برخی نکات در ارزیابی از اوضاع کنونی بین المللی"، منتخب آثار مائو (جلد 4)
- 35 - کتاب خوجه
- 36 - همانجا
- 37 - همانجا
- 38 - "درباره ده مناسبات بزرگ"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 39 - کتاب خوجه
- 40 - "سخنرانی در دومین نشست گسترده کمیته مرکزی هشتم حزب کمونیست چین"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 41 - "تاریخ حزب کار آلبانی"، خوجه
- 42 - همانجا
- 43 - همانجا
- 44 - همانجا
- 45 - همانجا، ویراستار
- 46 - همانجا
- 47 - "حزب کار آلبانی 16 ساله شد"، پراودا (8 نوامبر 1956)
- 48 - "همیشه از يك خط صحیح پیروی کنید"، از "مصافهای آلبانی با رویزیونیسم خروشیچفی"، خوجه
- 49 - کتاب خوجه
- 50 - همانجا
- 51 - "گزارش به دومین نشست گسترده کمیته مرکزی هفتم حزب کمونیست چین"، منتخب آثار مائو (جلد 4)
- 52 - همانجا
- 53 - همانجا
- 54 - همانجا
- 55 - نقل شده توسط خوجه
- 56 - همانجا
- 57 - "تضاد بین طبقه کارگر و بورژوازی تضاد عمده چین است"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 58 - "نظرات انحرافی راست که از خط عمومی فاصله میگیرند را رد کنید"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 59 - رجوع کنید به "اسناد سرخ شماره 7: چگونه سرمایه داری در اتحاد شوروی احیاء شده و این چه معنایی برای مبارزه جهانی دارد"
- 60 - کتاب خوجه
- 61 - "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 62 - "از جهت گیری بورژوائی ون هوی پائو باید انتقاد شود"، منتخب آثار مائو (جلد 5)

- 63 - "اوضاع در تابستان 1957"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 64 - "درباره حل تضادهای صحیح درون خلق"، مائو
- 65 - "قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی خلق آلبانی" (ماده 16)
- 66 - کتاب خوجه
- 67 - همانجا
- 68 - "درباره ده مناسبات بزرگ"، مائو
- 69 - همانجا
- 70 - "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، مائو
- 71 - "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، لینن
- 72 - کتاب خوجه
- 73 - "تاریخ حزب کار آلبانی"
- 74 - "سخنرانی ها در کنفرانس دبیران کمیته حزبی"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 75 - کتاب خوجه
- 76 - همانجا
- 77 - همانجا
- 78 - "مباحثه ای درباره جمعبندی از حق تعیین سرنوشت"، لینن
- 79 - منتخب آثار مائو (جلد دوم)
- 80 - همانجا
- 81 - همانجا
- 82 - همانجا
- 83 - "سخنرانی برای هیئت نمایندگی آلبانی"، نقل شده در جهانی برای فتح (شماره 1)
- 84 - "قرار 61 نکته ای انقلاب فرهنگی" و "بخشنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین" (16 مه 1966)
- 85 - کتاب خوجه
- 86 - "لنین، لنینیسم و انقلاب چین"، وان مین (مسکو، 1970)
- 87 - نقل شده از هوان تون، سردبیر ارگان حزب زحمتکشان ویتنام
- 88 - کتاب خوجه
- 89 - همانجا
- 90 - "نامه کمیته مرکزی حزب کار آلبانی به حزب کمونیست و حکومت چین" (1978) - در این نامه مطرح شده که "انقلاب فرهنگی به برقراری قدرت دولتی تحت تسلط عناصر بورژوا و رویزیونیست در چین منتهی شد."
- 91 - کتاب خوجه
- 92 - همانجا
- 93 - "یک برخورد دیالکتیکی به وحدت درون حزبی"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 94 - همانجا
- 95 - "اسناد دهمین کنگره سراسری حزب کمونیست چین"، باز تکثیر در "و مائو پنجمی بود"، ریموند لوتا

- 96 - "درباره تضاد"، منتخب آثار مائو (جلد اول)
- 97 - نقل شده بطور ناقص توسط خوجه از "يك برخورد ديالكتيكي به وحدت درون حزبي"، مائو
- 98 - همانجا، مائو
- 99 - همانجا
- 100 - كتاب خوجه
- 101 - "وحدت حزب را استحکام بخشيد و سنن حزب را در پيش بگيريد"، منتخب آثار مائو (جلد 5)
- 102 - همانجا
- 103 - همانجا
- 104 - همانجا
- 105 - "انقلاب چين و حزب کمونيست چين"، منتخب آثار مائو (جلد دوم)
- 106 - "کمونيسم "چپ روانه": يك بيماري کودکانه"، لينين
- 107 - "تاريخ حزب کار آلباني"
- 108 - نقل شده در "نیشه و تفنگ: تاريخ خلق آلباني"، ويليام اش
- 109 - "تاريخ حزب کار آلباني"
- 110 - كتاب خوجه
- 111 - "ديدگاه هاي فلسفي مائوتسه دون"، آلتیستی و گنورگیگف (1971، مسکو)
- 112 - كتاب خوجه
- 113 - همانجا
- 114 - رجوع کنید به گزارش هواکوفن به يازدهمین کنگره سراسري حزب کمونيست چين
- 115 - "رهروان سرمايه داري، بورژوازي درون حزب هستند"، فان کان - باز تکثير در "و مائو پنجمي بود"
- 116 - كتاب خوجه
- 117 - "و مائو پنجمي بود"، لوتا
- 118 - "رهروان سرمايه داري نمايندگان مناسبات توليدي سرمايه دارانه هستند"، چوان لان - باز تکثير در "و مائو پنجمي بود". اين مقاله نخستين بار در مجله "بررسي و نقد" تحت رهبري مستقيم گروه چهار نفر در شانگهاي منتشر شد. اين مجله بدنبال کودتاي 1976 تعطيل گشت.
- 119 - همانجا
- 120 - كتاب خوجه
- 121 - "درباره تضاد"، مائو
- 122 - "کاپيتال" (جلد اول و دوم)، مارکس
- 123 - "درباره پراتيك"، منتخب آثار مائو (جلد اول)
- 124 - "درباره مسئله ديالكتيك"، لينين
- 125 - كتاب خوجه
- 126 - "درباره تضاد"، مائو

127 - "سخنراني در كنفرانس كميته هاي حزبي مناطق استاني، شهرداري و خودمختار"، منتخب آثار مائو (جلد 5)

128 - كتاب خوجه

129 - نقل شده در كتاب خوجه از "سخنراني در كنفرانس كميته هاي حزبي مناطق استاني، شهرداري و خودمختار"

130 - نقل شده در كتاب خوجه از "سخنراني در كنفرانس دبيران كميته حزبي"

131 - كتاب خوجه

132 - مجله "انقلاب" (دوره چهارم، شماره يك)، ارگان تئوريك حزب كمونيست انقلابي آمريكا

www.sarbedaran.org

[1] خوجه مثل حکام رویونیست کنونی چین می کوشد استراتژی ارتجاعی "سه جهان" را به مائو بچسباند. حزب کمونیست انقلابی آمریکا به این مسئله در مقاله "استراتژی سه جهان: مدافع سازش" (نشریه انقلاب، نوامبر 1978) پرداخته است. در مقاله حاضر به تصویری که خوجه از اوضاع جاری جهان ارائه می دهد یا به تطابق بیش از پیش دیدگاههای وی با نسخه های سوسیال امپریالیستهای شوروی پرداخته ایم.

[2] یا مترجمان آلبانیایی عامدانه در نشر آثار مائو به زبان خود دست برده ان تا خواننده نتواند تحریفات خوجه را بفهمد، و یا صرفاً از خود در مورد مسئله ای به این مهمی بی مسئولیتی نشان داده اند. در هر صورت، اکثریت قاطع خوانندگان آثار مائو به زبان آلبانیایی بهیچوجه نمی توانند اصل مطلب را دریابند؛ خصوصاً آن بخشهایی که در کتاب خوجه بصورت نقل قول مشخص نشده است.

[3] البته این امکان هم وجود دارد که خوجه عامدانه بهتان زنی به مائو را پیشه کرده و خود بخوبی بدین کار آگاه باشد. بهرحال، واضح است که انقلاب آلبانی نیز خصلت دو مرحله ای داشته و در تاریخ رسمی ارتش آزادیبخش آلبانی این مسئله به اندازه کافی روشن بنظر می آید. در آن تاریخ می خوانیم که انقلاب آلبانی "یک انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی" بوده و سپس به یک انقلاب سوسیالیستی تکامل یافته است. و اینکه "...در مرحله اول انقلاب، هدف استراتژیک حزب تضمین استقلال ملی و برقراری نظم دمکراسی خلق بود..." (12) علاوه خط حزب کار آلبانی بعد از رهائی بگفته خودشان چنین بود: "تحت شرایط جدید، حزب شعار وحدت ملی را پیش گذاشت. علاوه بر توده های وسیع خلق که بخشی فعال در جنبش رهائیبخش ملی بودند، این اتحاد باید همه کسانی که توسط مراکز ارتجاعی فریب خورده یا منفعل بوده اما حالا می توانند به ساختمان جامعه نوین ما خدمت کنند را در بر بگیرد." (13)

این مسلماً نشان می دهد که یک مرحله را می خواهند تثبیت کنند نه اینکه سوسیالیسم را برقرار کنند! این می توانست خط صحیحی باشد که در آن زمان حزب آلبانی باید اتخاذ می کرد. مسئله حالا این نیست که خطشان در آن موقع درست بود یا نبود (هرچند خودشان اذعان دارند که یکرشته اشتباهات راست روانه در آن دوره مرتکب شده بودند). (14) نکته اینجاست که خوجه رهبر انقلابی بو که بوضوح در یک مرحله دمکراتیک بسر می برد. خوجه و حزیش این مرحله را برای مدتی بعد از کسب قدرت هم پایدار می دانستند. بنابراین چرخش خوجه و محکوم کردن مائو بخاطر فرموله کردن تئوری انقلاب دمکراتیک نوین، یک تحریف عامیانه است تا اینکه نشان گیج سری خوجه باشد.

[4] مقاله مختصر "جنبش 4 مه". این مقاله و سخنرانی بمناسبت بیستمین سالگرد جنبش 4 مه، در سال 1939 منتشر شد.

[5] خواننده ممکن است بپرسد اگر این امر حقیقت دارد پس چگونه خوجه میتواند بدون هیچ انتقادی از استالین دفاع نماید، در حالیکه رویونیسم درست کمی بعد از مرگ او در شوروی پیروز شد؟ مسلماً این یک تضاد در خط حزب آلبانی است که می کوشند از زیرش در برونند. آنچه در آثارشان بسیار برجسته است برخورد سطحی و عجز آنها در ارائه یک تحلیل واقعی از پیروزی رویونیسم در اتحاد شوروی است.

[6] در عین حال مائو گاهی ابقاء اپورتونیستهای شناخته شده در بخی مواضع حزبی را بدلائل تاکتیکی ضروری می دید و حتی مدافع اینکار بود. این مطلب را پائینتر مورد بحث قرار داده ایم.

[7] یوگسلاوی در این مورد یک استثناء است. اما واقعا برقراری سوسیالیسم در آنجا از همان آغاز زیر سوال است. و اتحادیه کمونیستهای یوگسلاوی را بسختی می توان در هیچ دوره ای از حیاتش مارکسیست - لنینیست دانست.

[8] اگرچه ارائه یک انتقاد همه جانبه از خط سیاسی خوجه از حوصله این مقاله خارج است ولی لازم است به اشتباهات دیگری که سقوط خوجه را رقم زد نیز اشاره کنیم: قبول درستی و غیر انتقادی خط دیمتریف و کنگره هفتم انترناسیونال کمونیست؛ قبول درستی این تر استالین در اوائل دهه 1950 که بورژوازی امپریالیستی "پرچم ملی را فرو افکنده" و بر طبقه کارگر واجب است که پرچم ملی را برداشته و بهترین رزمنده راه ملت باشد (حتی در کشورهای امپریالیستی)؛ عدم فهم این واقعیت که مرکز توفان انقلاب بعد از جنگ جهانی دوم از غرب به شرق (یعنی به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره) منتقل شده است و بحساب نیاوردن این واقعیت؛ اینها تماماً نمونه هایی است که نشان می دهد خوجه مدافع تزهایی نادرست بوده و در مقابل تکاملات مارکسیسم-لنینیسم از آنها دفاع می کند.

[9] البته تروتسکی از مهارت‌های تشکیلاتی نیز برخوردار بوده که بلشویک‌ها میخواستند از آنها برای رهبری انقلاب استفاده کنند. و البته تروتسکی انتقاد از خود نموده و اشتباهات گذشته خودش را رسماً رد نمود. (همانطور که وان مین و لی لی سان کردند).

[10] "عبارت کفرآلود" مائو در بالا از منتخب آثار او، جلد پنجم آورده شده است. خوجه (در صفحه 106 امپریالیسم و انقلاب) از نوشتن چنین مقاله‌هایی تحت رهبری مائو شکوه مینماید که "پر است از فرمول‌های کلیشه‌ای تیپیک چینی"، که فهم آنها را برای تئوریسین‌های آلبانی مشکل میکند، "...چون ما به فکر کردن، عمل کردن و نوشتن بر حسب تئوری و فرهنگ سنتی مارکسیست - لنینیستی عادت کرده ایم."

[11] خوجه در همین بخش از کتابش، نکته عجیبی را مطرح میکند که چهار جلد مائو "به گونه ماهرانه‌ای ترتیب داده شده است که یک تصویر دقیق از اوضاع واقعی چین روی بدست ندهد." اما جرات نمیکند که حتی یک نمونه برای اثبات ادعای خود بیاورد. علتش اینست که برای این ادعا هیچ منبعی جز آثار شوروی‌ها در دست ندارد. برای مثال، "نظرات فلسفی مائوتسه دون" را نگاه کنید. (111) این مقاله که متعلق به شوروی است شامل خیلی از همان تهمتهایی است که خوجه به مائو میزند، از قبیل "راسیسم" و غیره. خوجه با داد و فریاد گله می‌کند که "کنگره حزبی، بالاترین ارگان کلکتیو حزب، به طور مرتب برگزار نمیشده است." و بدین ترتیب شکل را به محتوا مقدم شمرده و دوباره ما را بیشتر به یاد یک پارلمان‌تاریست بورژوا میاندازد تا یک کمونیست. (آدم می‌تواند از خوجه، این مدافع قدرتمند و سازش‌ناپذیر نظم و ترتیب کنگره‌های حزبی، بپرسد که چرا خودش تا سال 1948 اولین کنگره حزبش را برگزار نکرده بود؟ (یعنی هفت سال بعد از تاسیس حزب و بیشتر از سه سال بعد از رهایی کشور).

[12] همین امر در مورد اتحاد شوروی در سال‌های اولیه سوسیالیسم صحت دارد، اما از اوایل سال‌های 1930 به بعد به دست آوردن تصویری همه‌جانبه از مبارزه خطی درون اتحاد جماهیر شوروی با اتکاء به اسناد منتشره مشکل‌تر شد.

[13] همانطور که موجودیت بورژوازی تحت سوسیالیسم غیرممکن است دقیقاً به همانگونه که تحت سرمایه‌داری است باشد، همین امر هم برای پرولتاریا صدق میکند. بنابراین کلمه پرولتاریا هم معنی دیگری می‌یابد. پرولتاریای تحت سوسیالیسم دیگر "یک طبقه سلب مالکیت شده" نیست، آنطور که در جامعه سرمایه‌داری سلب مالکیت میشد، و دیگر سرمایه‌بر او حاکم نیست. اما اگر بخواهیم از این موضوع این نتیجه‌گیری را بکنیم که کمونیست‌ها دیگر تحت سوسیالیسم نمیتوانند از پرولتاریا صحبت کنند، نهایت حماقت و رویزیونیسم است. نکته اینجاست که با انقلاب سوسیالیستی، هم بورژوازی و هم پرولتاریا موجودند، اما خصوصیات متفاوت با دوران سرمایه‌داری به خود میگیرند. کاملاً به سادگی میتوان دید که چگونه روش دگماتیستی به نتیجه‌گیری‌های رویزیونیستی منجر میگردد. روش‌های دگماتیستی که تعاریف خشک "مارکسیستی" را برای تحلیل از یک اوضاعی به کار میبرد که دیگر آن تعاریف به شکل اکید و دقیقش کاربرد ندارند. و مسلماً چنین تحلیلهایی با چنین روش‌های دگماتیستی به نفعی طبقات آنتاگونیستی، و در واقع به رویزیونیسم منجر میشود.

[14] ما به خوجه پیشنهاد میکنیم این جنگ صلیبی بر سر منحنی‌ها را با لنین بکند. او در کتابش "درباره دیالکتیک" (یک مقاله در 5 صفحه که خوجه با اینحال که از آن نقل قول می‌آورد مطمئناً نخوانده است): "شناخت بشری از یک خط مستقیم پیروی نمیکند و مستقیم الخط نیست، بلکه منحنی بی‌پایانی است از دوایر و مارپیچ."

[15] برای مثال به نقل قول زیر توجه کنید: "دیدگاه‌های سیاسی، اقتصادی، فلسفی و اجتماعی و نیز برخورد تاکتیکی مائو تسه دون و پیروانش بازتاب تأثیر یک ملغمه التقاطی از آموزه‌ها، تئوری‌ها و مقولات التقاطی منجمله فلسفه فئودالی چین (و عمدتاً کنفوسیوس و تائوئیسم)، سوسیالیسم خرده بورژوایی، و دیدگاه‌های دهقانی و خرده بورژوایی، نظرات بورژوا ناسیونالیستی، شوونیسم قدرت بزرگ و ایده‌های تروتسکیستی و آنارشیزمی است." آیا این حرف را خود خوجه زده یا یکی از مقلدان حقیرش؟ نه، این از جزوه‌ای است به نام "آنچه پکن درباره آن سکوت اختیار نموده است"، چاپ مسکو، 1972.